

واژه های ماندرانی

و
ریشه های باستانی آنها

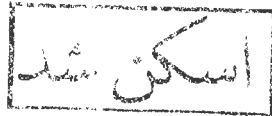
دکتر حسین مجازی کخاری

بها: ۳۰۰ تومان

دانشگاه تهران

دانشگاه تهران

۲۵	۲۶
----	----



واژه‌های مازندرانی

و

ریشه‌های باستانی آنها

۹۰۶۴۲

دکتر سید حسن حجازی کناری

واژه‌های مازندرانی و ریشه‌های آنها
دکتر سید حسن حجازی کناری

- چاپ نخست : ۱۳۷۴
تیراژ : ۱۰۰۰ نسخه
حروفچینی : بنیاد نیشابور
لینتوگرافی و چاپ : جهان
صحافی : شهرابی
ناشر : مؤلف
جایگاه پخش : تهران - بلوار کشاورز - روبروی پارک لاله
خیابان جلالیه - شماره ۸ تلفن : ۶۵۲۷۸۴
بها : ۲۰۰ تومان

بیم سداغ

بنام خداوند بخشنده مهربان

ای نام تو برترین سرآغاز

بی نام تو نامه کی کنم باز

نظامی گنجوی

پیشگفتار

لیجه‌های گوناگونی که در سراسر ایران بزرگ رواج دارد، گویش‌هایی است ایرانی که ریشه در زبان کهن ایرانی دارد. زبان ایرانی کهن شعبه‌ای است از زبان هند و آریائی که خود ریشه در زبان هند و اروپائی دارد. زبان اوستائی از آن زبان برخاست. پارسی میانه (اشکانی و ساسانی) نیز از زبانهای قدیم ایرانی است و ریشه در آنها دارد و فارسی دری امروزی هم دنباله زبان پهلوی است که زبان رسمی کشوری است.

اما در گویشهای محلی که ریشه در زبانهای قدیم دارند، باگذشت روزگارهای دراز، دگرگونی‌هایی پیدا شد. شاید بتوان تحولاتی که بر اثر رویدادهای تاریخی و کشمکشهای اجتماعی در زبان پیدامی‌شود، با شیوه زندگی انسانی تطبیق داد. چه، زبان هم مانند صاحب زبان دارای زندگانی است. رشد می‌کند، تولید نسل می‌کند، سرانجام فرسوده می‌شود و می‌میرد و جای خود را به اجزای تازه‌تری می‌دهد. واژه‌ها هم دورانی دارند، چون دورانشان بسررسد جاخالی می‌کنند و

واژه‌هائی مرکب یا مفرد جانشینشان می‌شود.

در واژه‌هائی که مربوط به نامها می‌باشد، اگر تغییراتی باشد، جزئی است. آنچه در این دفتر گردآمده در همین زمینه‌ها می‌باشد ولی آنچنان نیست که پاسخگوی همه واژه‌ها باشد و به پژوهش زیادی نیاز دارد که بزرگان زبانشناس، بهائی فراخور به آن داده و می‌دهند.

بهرحال گویش مازندرانی هم به چنین سرنوشتی دچار شده و بر اثر تحولات تاریخی و سیاسی و اجتماعی، با واژه‌های پارسی کهن و سومری و ایلامی و عربی و ترکی در آمیخت و برای رفع نیازهای زندگی خود ناگزیر به تسمیه نامها و افعال شد. در این گویش حتی می‌توان رگه‌هائی از واژه‌های سفدی و سومری هم یافت.

از ویژگیهای گویش مازندرانی اینست که چون مازندران قریب به دو قرن از نفوذ و تسلط کامل اعراب دور بود، اکثر واژه‌های لهجه آن دوران (پهلوی) دچار کوفتگی بنیادی نشده آنچنانکه یافتن ساختمان نخستین دشوار نمی‌باشد.

و چون مازندران واژه‌های پارسی کهن بویژه بسیاری از واژه‌های پهلوی بیادگار دارد، می‌توان لهجه فعلی آن دیار را دنباله زبان پهلوی ساسانی دانست. بهرروی از آنجا که یادگاری از دیرباز بما رسیده، بررسی و ویرایشی از دیدگاه ایراندوسی (نه کهنه‌پرستی) بایا بود. و از همین دیدگاه گزارشی در این دفتر فراهم آمد چه از این راه می‌توان به تاریخ اجتماعی راهی یافت و از نظر زبانشناسی درخور ارج و ارزش است.

کوشش شد که واژه‌های همگن و هم‌ریشه، بویژه با زبان پهلوی گردآوری شود که گامهای کوچکی (نه درخور گستره دانش بزرگان فرهنگ) برداشته شد. بهم‌ریختگی یا کوفتگی برخی واژه‌ها چنان است که به بنیان آنها دست نیافتم. ریشه‌های همگن برخی واژه‌ها را در فرهنگها ندیدم و از روی نشانیها، به دریافتهای خود تکیه کردم چه گریزی از آن نبود. بعبارت دیگر دریافت و استنباط گردآورنده می‌باشد و گمان می‌رود که چندان از حقیقت اصلی ریشه بدور نیست. واژه‌ها از سه دسته هستند: ۱) مستقیم دارای ریشه همگن پهلوی ۲) وابسته

به زبان اوستائی و سانسکریت (۳) چون در فرهنگها دیده نشده از فرهنگهای فارسی بهره‌بردم. همه واژه‌ها و همگن‌های آنها به فارسی و لاتین آورده شد:

d =	د	a =	آ
z =	ذ، ز، ض، ظ	ä =	آ
r =	ر	ë =	ا
z =	ژ	ï =	ای
š =	ش	ö و ü =	او
ð =	ق، غین	a =	الف، عین
k =	ک	b =	ب
g =	گ	p =	پ
L =	ل	t =	ت، ط
m =	م	s =	ث، س، ص
n =	ن	j =	ج
w, v =	و	c =	چ
y =	ی	h =	ح، ه
		x =	خ

ارزش این گویش و هریک از گویشهای دیگر، چنانست که فرهنگ نیاکان ما دارا بود. زیرا یادگارهای دوران دوری است بمارسیده، که با آرایش آنها می‌توان به چگونگی اندیشه و گفتار و کردارشان دسترسی پیدا کرد. نویسندگان گذشته نیز چنین کرده‌اند. مقدسی درباره زبان مردم مازندران می‌نویسد: در آنجا (هاده) و (هاکن) را بجای (بده) و (بکن) بکار می‌برند. گویششان شیرین اما شتابرده هست...

در گردآوری این واژه تا آنجا که در توان بود کوشش شد. چون سالیان درازی است که از آندیار دور می‌باشم، چه بسیار واژه‌هایی را بیاد ندارم و در این باره به

نقص کار معترنم و متواضعانه از بزرگان فرهنگ آن سرزمین پوزش و راهنمایی درخواست دارم.

آخرین سخن اینکه: بگفته بیهقی مورخ نامدار:

«هیچ نبشته‌ای نیست که به یکبار خواندن نیرزد»

اینهم نبشته‌ای ساده و بی‌پیرایه.

آرزو دارم که این دفتر بتواند به فرهنگ زبان مازندرانی خدمتی کرده باشد. خشنودی خود از کاری که کرده‌ام، اگر بایا باشد، بسنده نیست. نیک و بد این کار و داوری بر آن با بزرگان فرهنگ می‌باشد. امیدوارم خوانندگان محترم این یادداشت را صرفاً یک تلاش متواضعانه - هرچند ناقص - در راه فرهنگ مازندرانی تلقی فرمایند. تلاشی که شاید در نوع خود نخستین باشد.

در این دفتر به ساختمان گویش مازندرانی و همسانی آن با واژه‌های پارسی باستانی، که در آن سرزمین رواج داشت، پرداخته شد. در بالا نوشته‌ام که شاید در این راه پیشگام نباشم، ولی گام در راهی ناهموار نهاده شد که بی‌گمان از افت و خیزها بدور نبود. چون به گفته بزرگمهر (همه چیز را همگان دانند). بنابراین روبروشدن با افت و خیزها و ناهنجاریها، ازسوی گردآورنده، دوری‌ناپذیر می‌نمود.

سپاسگزار آقای دکتر جنیدی استاد گرانمایه خود هستم که با گشاده‌روئی، پیش‌نوشت‌ها را از نظر گذرانده و از راهنماییها دریغ نفرمودند. تقدیم به همسر فاضل و بزرگوارم بتول صبوری که از بذل مساعدت مادی مضایقه نکردند.

حسن حجازی کناری

۱۰ / فروردین / ۱۳۷۳

﴿الف﴾

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
ārd آرد	آرد	آرد ārd یا آرت ārt یا آرتک ąrtak پ
Erezä إرزا	مخفف دیرزمان	دیرزمان dēr zamān پ. از دو جزء ساخته شده: (إر = ər یا iyr بمعنی زیر) و (زا = مخفف زمان Zamān) پ
arzōnī آرزونی	ارزانی	ارزانیک arzānik پ
arsiyō آرسو	آسیاب	آسیا و assyāv پ
arēš آرش	واحد طول از سر انگشت تا آرنج	آریشن arišn پ
ermä ایرما	ورم، آماس	شاید (ایر آماه) یا (ایر آماس). جزء (ایر) به معنی زخم و جوش بدن (فرهنگ عمید، ص ۷۶). جزء (آما) مخفف (آماس) یا (آماه) به معنی (ورم). پ
arg آرگ	کاخ، ارگ	ارگ - arg پ
ārēnj آرنج	بند دست	آرنج āranj پ
arzeš ارزش	ارزش	آریشن arzišn پ
aržen ارزن	ارزن، داد، دانه	ارذن ārdana پ
ārezō آرزو	آرزو	آرزوک ārzök پ
arzīdan ارزیدن	ارزیدن	ارزیتن arzītan پ
armeji آرمجی	جوجه تیغی، خارپشت	آرمیشت زی armīštzi پهلوی به معنی سست و ناتوان و سست حرکت باشد. صفت خزنده ای است کوچک که

الف

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
		پوستش پوشیده از تیغ‌های ریز می‌باشد. با (تشی = taši) اشتباه نشود. (تشی) خارپشت کلان و (ارم‌جی) خارپشت کوچک. آرام حرکت می‌کند. جزء (زی) از مصدر زیستن خواهد بود. بنابراین جزء (آرمیشٹ) بمعنی ناتوان و سست حرکت و جزء (زی) از مصدر زیستن به معنی زیست کردن. باتوجه به مفاد دو جزء معنی ترکیبی آن اشاره به خزنده‌ای سست حرکت و ناتوان است. واژه (تشی = taši) که در پهلوی (زوزک = zuzak) می‌باشد در ردیف (ت) خواهد آمد.
آباد ābād	آباد	آپات āpāt پ
آبادانی ābādānī	آبادانی	آپاتانی āpātānī پ
آبادی ābādī	آبادی	آپاتیکی āpātīk پ
آبر abr	ابر	آبر abr یا avr پ
آبرو ābē rō	آبرو	آپرو āp rō یا هوآپ Hū āp پ
آبستن abestan	آبستن، باردار	آپوستان āpustan پ
آبله ableh	آله	آپیلک āpīlak پ
آبکی ābekī	آبکی	آپیّه āpih پ

الف

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
altä	یکی (عدد) یکتا	اوتاک ēvtak پ
otäð	اتاق	کتاک katak پ
etī	این گونه	یتون etön
äjiš	لرزش، چندی	واژه لرزش در پهلوی بصورت (چند نیتن candēnītān) به معنی تکان دادن و به حرکت درآوردن است. واژه (چندی) که در اینجا به مفهوم (لرزش خفیف) و گزش اراده می شود در پهلوی چندی نیتن candēnītān می باشد.
ajik	کرم، اژدها	اژی ajī اوستائی مار سرخ رنگ
ax	تلفظ کورکان همان (اخ)، هرچیز آلوده	شاید: هخر Hexr پهلوی (ناپاک، آلوده، بی فایده) از ریشه هخر Hixra اوستائی
oxt	اخت به معنی دمخور و نظیر و انس	اخت Oxt پ
axteh	خایه برکشیده (خروس)	آخته = axtah پ از مصدر axtan پهلوی به معنی برکشیدن
ādam	آدم، انسان	آدم ādam اوستائی به معنی (من)، (آدم) در پهلوی بصورت و مفهوم مشیا = mašya از ریشه (مر = mar) به منزله آدم (نخستین آفریده خداوند)
ārām	آرام	آرام ārām یا رام rām پ

الف

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
آزاد āzād	آزاد	آزات āzāt پ
آزار āzār	آزار	آزار āzār پ
إزار ēzzār	آزاد، درخت	دگرگون شده واژه (آزاد دار)، یا درخت آزاد
إزاره یا ایزاره īzāreh	حاشیه، به تعبیر محلی غلام گردشی	ایزاره، īzāreh (برهان قاطع)
ازال ezāl	خیش گاواهن	ایش ayš پ (ایش aēša اوستائی)
إسا essā	اکنون	ایسا eyssä پ
إسپه espeh	اسپید، سپید	اسپیت spīt پ
إسپه و ش espeh vēš	بارهنگ	سپت واش spetvāš پ
إسپه یار speh yār	سپیدار	سپیت دار spēt dār سپیدار spidār پ
إسپیچ spīc	شپش	سپیش spēš یا سپوس spuš پ، در اوستائی (اش پ ش spaša و در لهجه زرتشتیان یزد (اشپش)
آستر astar	قاطر، استر	آستر astar پ
آسری asrī	اشک	آرس ars پ (ارش arš) و (اشک ašk) پ
اسفناج esfenāj	اسفناج	سپناک spannak مقدس پ (گیاه مقدس از نظر خواص آن) پ در متون فارسی دوره اول سپاناخ آمده است
اسفند esfand	دانه دودکردنی برای زخم چشم	اسپند spand یا spandān پ
آش aš	خرس	آرش ars پ (آرس arsa اوستائی) و (آش)

الف

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
آش āš	آش	آش = āš پ
آشتی āštī	آشتی	آشتیه āštīn پ
آشکار āškār	آشکار، بیدر	آشکارک = āškārak پ
آشکیم eškām	شکم	آشکیمب = eškamb پ
إشمارش ešmāreš	شمار، شمردن	اوشمارتن ōšmārtan پ
آشنا āšnā	آشنا	آشناک āšnāk پ
إشنافه šnāfeh	عطسه	شنوئه šnōseh یا شنوئه šnōseh پ (ایران کورده شماره ۹، ص ۱۵۷، در سانسکریت (کشوتی kšōtī) و (پرشَن prēšnah)
آشون āšōn	دیشب، شب گذشته	شاید اصل راژه (اوش سین ušahīn) به معنی فاصله زمانی از نیمه شب تا بامداد و (اوشین گاه) به معنی سپیده دم
آشوب āšōb	آشوب، بنوا	آشوب āšōn پ
آشیون āšion	آشیان	آشیان āšyān پ
آفتاب āftāb	آفتاب	آفتاب āftab پ
آفتابه āftābeh	آفتابه	آفتابو āftāpō این واژه دو جزء دارد. جزء نخست (آف = äff) به معنی (آب) در اوستائی. جزء دوم (تاپو) به معنی ظرف گلی (برهان قاطع عباسی، ص ۲۸۷) یا

الف

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
		(تپو) (فرهنگ عمید، ص ۲۹۱) به معنی ظرف گلی و فارسی است و تپیدن = tapitan) پهلوی به معنی جنیدن و مشوش کردن و افشانیدن و پراکندن در مجموع اشاره به ظرفی است آب افشان یا جهاننده آب. در گذشته از گل می ساختند و در کوره می پختند ولی در این دوره از مس و پلاستیک ساخته می شود.
آفتو aftö	ظرف مسی برای ذخیره آب	آب تَو = äp tao این واژه نیز از دو جزء (آف = آفت آب) و (تَو = tao) به فتح حرف اول به معنی جایی که آب در آن جمع می شود. مجموع در جزء اشاره به ظرف مسی است که آب در آن ذخیره می شود و در کرمان هم بین زرتشتیان معمول است (فرهنگ بهدنیان)
آفرین afarin	آفرین	آفرین äfrin پ
آفزار afzär	ابزار آلات	اَوَزَار avzär, اَفْجَار afcär, اَفْزَار afzär) پ
آفسر afsar	تاج، افسر	آپ سَر apēsar پ
افسوس afsös	افسوس، دریغ	اُپسُوس apsös و افسوس afsös پ
افسون äfsön	جادو، وِژد	افسون äfsön
آفله äfleh	آبله	آپِلَاک äpiläk

الف

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
افیون afyön	افیون، مخدر	آپیون apiyön
آقوز aḏūz	گردو	گوز Göz پ و گوج Göc
آکیس äkēs	نی باتلاقی	آپ آکوست äp äkust، نوعی نی وابسته به آب است، از دو جزء (آب = آب = ap به پهلوی) و (آکوست = äkust) ساخته شده. مصدر آکوستن äkustan پهلوی) به معنی بستن محکم و آویختن می باشد. مجموع دو جزء در حالت عام به معنی وابستگی محکم، در اینجا چون با واژه (آپ = آب) ترکیب شده اشاره به نوعی (نی) توپُر سُستی است که در آب با تالاقها می روید. آپ آکوست به مرور زمان بر اثر کثرت تلفظ (آکیس) شد، در واژه اخیر یعنی در واژه (آکیس) جزء (آ) صورت دیگر (آو) = aov = آب) و جزء (کیس) درهم کوفته (آکوست) خواهد بود. (آکیسته به کسر کاف محکم بسته را می گویند. و (آکیسه به معنی آویخته و چنگ در چیزی زده و آویزان (برهان قاطع به کوشش عباسی)
آگی = ageh	اگر	حَکَرُ Hakar پ
آلاه äläleh	آلاه	آلَکُ älälak پ

الف

ماژدرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
آل alo	شعله آتش	آلو alāv (برهان) پ
آل ala	عقاب	آلوه aluh پ
إلا elā elā	گشاده گشاده	در عرف کلی به نوعی راه رفتن گفته می شود شاید در فارسی به نوعی (گشاد و باز راه رفتن گفته شود ولی در نتیجه لری (گلی گلی galigali) با همین مفهوم کاربرد دارد.
آلکین alaskin	آرنج	ایزکینگ eyrtking پ، به معنی پایگاه آرنج، (ایران کوده شماره ۶، ص ۵۸ سطر ۱۱). در اوستائی (آرخن arēxna)، در پارسی باستانی (آرشنی arēni)، این ارشنی درگذر سده های دراز، با تبدیل نو حرف (را) و (شین) به ترتیب به (لام) و (سین)، بصورت (آلکین) درآمد.
آلکی alakī	بیخودی	هلاک halak پ: دیوانه، احمق، کودن، بی عقل، هوزه
الماس almäs	الماس	آلماست almäst
آلوده älödeh	ناپاک	آلوتک älötak
آلو älä	آلو	آلگ älag
إما emä	ما	آمآ amäh پ
إمبار embär	انبار	همبار hambär پ

الف

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
آمخته amoxteh	مانوس، خوگرته	آموختن āmōxtak
امروز amrōz	امروز	آمروچ imroc amroc پ
امزنا emzena	گشنیز	گشنیز gašnič و گوشت gušnīz پ
امید omīd	امید، آرزو	آومیت omet, omīt پ
انار enār	انار	انار anar پ
انبس anbes	متراکم، فشرده	هم‌وست hamvast پ (آن‌بست anbast)
انبوه anbōh	انبوه، توده	انبوه anbōh پ
انبون anbōn	انبان، کیسه	انبان hanbān پ
آنچه anjeh anjeh	خلاتیده، سوراخ‌شده، خردشده	از مصدر (انجیدن) یا (آچیدن) یا (آزیدن) و (آزدن). بین زرتشتیان کرمان تلفظ می‌شود با همین مفهوم و باید ریشه در زبان پهلوی داشته باشد.
انجیر anjir	انجیر، میوه	انجیر anjīhr پ
anger		
اندازه andazeh	اندازه	هنداچک handacak پ
اندام andām	اندام	هندام handām پ
اندون endōn	آب‌بندان	مخزن بزرگ آب شبیه به استخر برای مزارع
اندوسن endōssan	اندودن	هندوتن handōtan پ
انگار engār	گمان	هنگار hangār پ (از مصدر hangārtan)
آندē andēh	آنقدر، چند	آند = and پ یا هند hand پ

الف

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
انگِشت angēšt	ذغال نیم سوخته	انگار hngār سانسکریت (ایران کوده شماره و روشن ۹، ص ۶۰، سطر ۱۴) در شاهنامه انگِشت در تاجیکستان هنوز انگِشت می گویند.
انگور angör	انگور	انگور angör پ (بصورت وُش کُل vaškal هم آورده اند، فرهنگ پهلوی، فره وشی)
انگوس angös	انگشت	انگوست angust و انگوست angust پ
اَوّو ö	آب	آب äp پ
آواره ävärēh	سرگردان	اَوَزک evärak پ
آوازه ävāzeh	شهرت	اَوَزک ävāzak پ
اوپَت öpat	آب پز	آب پوختک äp pöxtak پ
اوجی öji	پونه، از دسته نعنا	آب زیویک äp zivik پ
اَوّج oj	سبوس، پوسته، شالی پوک، افکندنی	از مصدر (اَوَجَتَن öjatan به معنی افکندن باشد و نیز از مصدر اَوَرَتَن öjatan اینهم به معنی افکندن، این واژه در پهلوی اَوَرَتَناک öjanäk به معنی خرد و ویران شده و افکنده، در سانسکریت (توس tusa، اما تفاوت (اُج) با (سبوس) یا (سوس) این است که (اوج) نرم شده می باشد که احیاناً دانه های ریز برنج در آن باشد اما سبوس پوسته تمام و کمال شالی است.

الف

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
اودنگ ödang	آسیاب، آبدنگ	آبدنگ äp dang، دنگ را اگر با اول مفتوح بدانیم به معنی صدای برخورد دو چوب یا دو چیز باشد و اگر با کسر حرف اول بخوانیم چوبی است به شکل سر اسب که برای کندن پوست شالی ساخته و بکاربرده می شود (برهان قاطع، به تصحیح عباسی انتشارات امیرکبیر)
اُورُ öro	پارو	آپ روپ äp röp پ
اُوزی özi	شنا	شناچ پهلوی šināc اما واژه (اُزی) تبری از دو جزء (اُ = آب = آپ = äp) و (زی) از مصدر (زیویش نیه zivīšnîh پهلوی به معنی زیستی ساخته شده که معنای جمع دو جزء عبارت خواهد بود از (زیستن و گذراندن در آب)
اُورِیب öriḅ	کج، اریب	اریب orīḅ (برهان قاطع)
اُوسار ösär	افسار	پتی سار patīsär پ
اُوشِم öšēm	ابریشم	آپریشَم aprišam پ
اُونا önä	آنان	هونان hönän پ یا اوشان öyšan پ
اُونه önēh	برای اینکه، بطور دیگر	اُنیا anyä ریشه در پارسی باستانی (انیا aniya) دارد
اُوه övah	آوه، حرف افسوس	وُویا voyä (کتاب بخشی از فرهنگ

الف

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
آهن āhan	آهن	اوستائی، موبد فیروز آذرکشسپ، ص ۹۴ آهن āhan یا آسین äsēn پ
آهنگر āhangar	آهنگر	آسینگر äsēnkar پ یا آهنکار āhankār پ
آیش äyēs	زمینی که برای آماده شدن مدتی متروک می ماند	آیشن äyīšn
این tā intā	این یکی، این یکتا	آیتا aeta اوستائی و آیتا aitā پارسی باستانی
آینه äynēh	آینه	آئی ناک äīnak یا آئی ناک äyēnak پ
آیوون ayvön	ایوان	آپ دان apadāna ((حرف پ) به (واو) و حرف (دال) به (یا) تبدیل می شود در این صورت (آوپان) که سرانجام هم (ایوان) به معنی گوشه خواهد شد (کتاب واژه های ایرانی در نوشته های باستانی) ص ۷، تألیف شهرام هدایت، دانشگاه تهران چاپ سال ۱۳۶۵ شمسی)

ب

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
bā با	حرف ربط	آپاک apāk پ
bāj باج	مالیات، باج	باج bāc پ
bād باد	باد	بائت bāt پ، وات vāt پ
bādōm بادوم	بادام	واتام vātām پ
badbōn بادبون	بادبان	واتپان vātpān پ
bār بار	بار، محموله، میوه	بار bār پ
bārō بارو	بارو، دیوار	بار bār پ
bārōn بارون	باران	واران vārān پ
bārīk باریک	باریک	باریک bārīk پ
bāz باز	سنگافک	باز bāz پ
bāz باز	باز، مرغ شکاری	باز bāz پ
bāzār بازار	بازار	وازار vāzār و اجار vācār پ
bāzō بازو	بازو	بازوک bāzūk پ
bāzī بازی	بازی	وازیک vāzīk و اجیک vācīk پ
bāō باغ	باغ	باغ bāō پ
bākēlēh باکیله	باقلا، نوعی غله	شاید دراصل (باکالون) یا (باکالیون) بوده جزء (کالون) و (کالیون) به معنی حصار است جمع (با) یا (کالون) خواهد بود (باکالون) که به مفهوم غله‌ای است که دارای پوششی است و یا در حصار است. واژه باقلا عربی است.

﴿ ب ﴾

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
bāl بال	بال، ویژه پرنده	بالک = bālak پ
bālā بالا	بالا	بالای bālāy پ
bālēš بالش	بالشت	بالیش bālīš، بالیشن bālīšn پ
balang بالنگ	بالنگ از مرکبات	واثرنگ vātrang پ
bālīn بالین	بالین	بالین bālīn پ
bāmēzēh بامزه	بامزه	پات میچک pātmīcak، پت میچک patmēcak پ
bāmši بامشی	گریه	بان شو bān šaov. هر دو جزء پهلوی است. جزء (شیر) از مصدر (šutan) به معنی شدن و رفتن. جزء (بان) همان بام و سقف بالائی خانه می باشد. بامشی همان بامشو به معنی (بام رونده) نام گریه در پهلوی بصورت (گورپک) gōrpak هم آمده است و بامشو صفتی برای آن به شمار می رود.
bānō بانو	بانو	بانوی bānūy یا بانوک bānuk پ
bāham باهم	باهم (جمع)	آپاک هم apāk ham پ
babr-bavr ببر - بَوُر	ببر (درنده)	بَوُر bavr پ
babō بَبو	بابا (مخفف)	پاپک pāpak پ
bapet بَبِیت	پخته	پوختک puxtak پ (حرف ب در تبری حرف زینت است)
بَبِوسین	پرسیدن	پورسیتن pursītan پ (ب حرف زینت)

﴿ ب ﴾

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
bapërsiyen		(است)
bapëno بَپَنُو	بران، پراکنده کن	فعل امر از مصدر (نیتن nītan) پ یا (آنیتن = anītan پ)، ایران‌کوده شماره ۹، دکتر صادق کیا، ص ۶۹، سطر اول
bapīs بَپِیس	پوسیده	پوسیتک pūsitak پ (ب حرف زینت است)
betājiyēn بتاجی یَن	تاختن، تازاندن	تاجیشن tājiša پ
betāšiyēn بتاشی یَن	تراشیدن	تاشیتن tāšitan، تاشیتن tāšitan پ
betīm بتیم	معدّه	این واژه به معنی قیف و به کنایه اشاره به معدّه شد. زیرا با اتصال به مری شبیه به قیف می‌باشد (برهان ص ۱۶۱، واژه (بَتُو) به فتح اول و ضمّ ثانی هم در برهان قاطع مفید همین معنی است.
bētkēnēssan بَئْ کِیْنَسَن	کوبیدن	از مصدر کوبنی تن köpenītan پ
becāyēn بَچایَن	چائیدن، سرماخوردن	از مصدر چاهیدن cāhītan (کتاب راهنمای ریشه فعلهای ایرانی در زبان اوستائی و فارسی باستان و فارسی کنونی، دکتر محمد مقدم، مؤسسه مطبوعاتی علمی، ص ۱۴۱، چاپ سال ۱۳۴۲ شمسی)
becök بَچوک	هرچیز کوچک	بَچَک bacak پ

ب

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
bāxētān باخشن	خوابیدن	از مصدر xvājītan یا xvābtan پ (با در تیری میشوند است)
baxt بخت	بخت، اقبال	بخت baxt پ
baxōšt بخوشت	خشکیده، پژمرده	از مصدر xūšītan پ
bad بد	بد، زشت	وَت vat پ
badtar بدتر	بدتر	وَتَر vattar پ
bad dēl بد دل	بد دل	وَت دِل vat dīl پ
bad kār بدکار	بدکار	وَت کار vat kār پ
bad gō بدگو	بدگوینده	وَت گَوِشَن gōvīšn پ
badmēzēh بد مزه	بد مزه	وَت مِیجَک vat mīcāk پ
badī بدی	بدی	وَتِیē vatīē پ
brār برار	برادر	براتر brātar ب و برات brāt پ
barēsī برسی	رسیده	رَسِیت rasēt پ
breštan برشتن	کیاب کردن، برشته کردن	برِشتَن brīštan پ
bermeh برمه	گریه	بَرَم barm یا بَرَمَک barmak از مصدر baramīdan
brenj برنج	برنج، فلز	برِنج brīnj پ
brenj برنج	برنج، دانه خوراکی	وِیرِنج virinj
barōštan بروشتن	کوبیدن	از مصدر روتن rōtan
bēz بَز	بُز	بوز buz بوچ buc
bzāyēn بزاین	زائیدن	زایِشَن zāyīšn

فہرست

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
بِسپارَسَن besspārēsan	سپردن	اِسپارتَن apaspārtan
بِسْتَر bestar	بستر، بالین	وِستَرگ vistarg
بَسوتَن basōtan	سوختن	سوخَتَن suxtan
بوسَن bōssēn	پارہ کردن، دریدن	وِیَسَتَن vēsastan پ
بِشَتَن bēštan	گذاشتن	هِشَتَن hištan پ
بِشکوفتن beškōftan	شکفتن، باز شدن	وِشکوفتن viškōftan پ
بِشْتی bēšti	تهدید، پلوی بحالت	بِشْتاک brīštāk پهلوی از مصدر
	برشته و نیم سوخت	بِشْتان brīštan پ
بِشَنَن بِنِشَن	ریختن مایعات و غیره	پَشَن چی تن pašan cītan پ
بِشَنَن bāšēn niyēn		
بِکَلَسَن baklēssēn	پاشیده شدن،	از مصدر اوستائی (کَرَش karša) ایران کوده
	ریخته شدن	شماره ۹، دکتر کیا، ص ۷۵
بِکوبَسَن bekōbēssēn	کوبیدن	کوپِ نِتن kōpenītan پ
بَل bal	شعله آتش	از ریشه اوستائی (براز brāz) ایران کوده
بِلَند bēlēnd	بلند، بالا	شماره ۹، ص ۷۶
بِمِیَسَن bēmēsēnni	آموخته شده	بولَند buland پ
بَلور blōr	بلور	از مصدر مینی تن mēnītan پ
بندہ bandeh	بند، اسیر	بَلور bēlur پ
		بندگی bandak پ و bavandak

﴿ ب ﴾

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
بند کلی band kelī	تار عنکبوت	(تار تَنْدَ tānand) پ. (تند) در پهلوی به معنی عنکبوت و (تار) به معنی رشته است. در مازندران به عنکبوت (بند) می گویند. جزء (کلی) در اینجا به مفهوم (لانه) است. این (کلی) یا لانه عنکبوت رشته های لعبی است که به اشکال دقیق هندسی بافته شده و غالباً در بیغوله ها و جاهای متروک که حشرات زیاد دارد ساخته می شود و دامی است برای صید حشرات به منظور تأمین غذای سازنده آن (همان عنکبوت). در پهلوی (تار تنه) هم به معنی عنکبوت است.
بِنَه bēneh	زمین	بوم būm پ. ولی ممکن است اصل واژه (بون bun) به معنی پائین، ته، پی، پائین) بوده که به صورت (بنه) تلفظ می شود و اصطلاحاً اشاره به زمین می شود.
بو bö	بو	بوی böy پ
بوئِن bōtēn	کندن نباتات با ریشه و هرچیز ریشه دار و چسبیده	بوختن buxtan پ. به معنی آزادکردن یا (واتن vātan) به اضافه (ب) زینت. در کردی (روتن) گفتن
بوئِن baotan	گفتن	از مصدر گفتن goftan، چنانکه قبلاً

﴿ ب ﴾

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
		درچند مورد اشاره شد حرف (ب) که در لُججهٔ مازندرانی به اول مصادر افعال اضافه شده نوعی زیستی است. در این صورت می توان گفت (بوتن) دراصل (بگفتن) بوده است.
bavërdën بُورِدِن	بردن	burtan بُورتن
böšā بوشا	بگشاد، گشود	از مصدر (ویشاتَن višātan) پ. višat گشود، بگشود.
bölas بولش	پژمرده، ویژه میوه	از مصدر لاسیدن lāsīdan (کتاب راهنمای ریشه فعلیای ایرانی در زبان اوستا و فارسی باستان و فارسی کنونی، دکتر محمد مقدم، ص ۱۸۴، چاپ ۳۴۲) (پسوله آشنُ pölēh āsn) به معنی ضایعهٔ طبیعی و فطری و چین خوردگی پیشرس. این واژه بصورت (پوتک آشن pütak āsn) با همان معنی در فرهنگ آندراج هم آمده است.
böneh بونه	بهانه	وهانک یا ویهانک vahānak پ
böver بوور	باور	واوَر vāvar پ
beh به	به، میوه	به bēh پ
bhār بهار	بهار، اولین فصل سال	وَهَار vahār پ
behešte بهشت	بهشت، مینو	وَهیشت vahišt پ

﴿ ب ﴾

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
از مصدر هیلیدن hilīdan باستانی یا میشتن hištan پهلوی	بگذار، بنه	بهل behēl
ویاپان viyāpān پ	بیابان	بیابون biyābōn
آپورتان apōrtan پ	آوردن	بیاردن biyārdan
ویت vit پ	بید، نوعی درخت	بید bid
پیتاک pītak یا دَوَک dēvak پهلوی	حشره‌ای که جامه‌های پشمین خورد	بید bīd
بیل bēl پ	بیل، در کشاورزی	بیل bīl
ویوک vīvak پ	زنی که شوهرش سرد یا مطلقه	بیوه bīvēh
آپی هوش apīhōš پ	بی‌هوش	بی‌هوش bīhōš

پ

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
pār بار	گذشته، سال گذشته	پار pār پ
pāpalī پاپلی	پروانه	پروانک parvānak, جزء (پلی) به معنی (پتلو)، پاپلی = پا در پتلو
pāšneh پاشنه	پاشنه	پاشنک pāšnak پ
pākī پاکي	پاکی	پاکیه pākīh پ
pākīzeh پاکیزه	پاکیزه	پاکیزک pākīzak پ
pāiyn پایین	پائین	پایئن payēn پ
payeh پایه	پایه	پایک payak پ
patyāreh پتیاره	پتیاره، ضد، دشمن	پتیارک patiyarak پ
pēc pēc پیچ	سخن آهسته و زیرلب	واچ واک vāc vāc (فرهنگ پهلوی به فارسی، دکتر فره‌وشی، ص ۴۴۵)
pax پخ	کوفته، خوابیده	پخچ اصل آنست و مصدر آن پخچیدن (برهان قاطع)
pecik پیچیک	کوچک، به زبان کودک	پچک bacak پ
paccin پچین	پرچین	پژچین parcīn پ (پژ para به معنی پیش و مقابل) و (چین = چیده)
pèdā پدا	پیدا	پتیاک patiāk پ
pēr پُر	پُر، انباشته، مملو	پور pur پ
piyar پی‌یر، پیر	پدر	پی‌تر pītar
per یا		
par پَر	پر (ویژه پرندگان)	پر par پ

پ

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
پرا prä	پخش، پراکنده	از پَرَکِی نی تَن parkēnitan, در اوستائی (پَیری)
پَرِتَوِزَه patō bazeh	نوعی نفرین محلی است	هر سه جزء این واژه صورت تحریف شده‌ای است از سه واژه پهلوی: (پَز = پر یا بان) و (پَتو = خود دو جزء دارد) (پَت = پخته = puxtak + (اَو = آب = آب = äp) + (بِزَه = زده = زَتَک = zatak). مجموع چهار جزء، بصورت (پر + پت + او + بزَه) یا (پرِتَوِزَه) نوعی نفرینی است مخصوص نونِسالان و خردسالان به معنی (پربرآب جوش زده) توضیح اینکه معمولاً کدبانوها برای آسان‌کندن پر مرغ قبل از مرغ کشته را با پر در آب جوش می‌گذارند، لحظاتی بعد از آب جوش بیرون آورده پرها را به راحتی می‌کنند. مادرانی که از شیطنت فرزندان خود ناراحت می‌شوند جمله فوق را به عنوان انعکاس خشم ابراز می‌دارند.
پرده pardeh	پرده	پَرِتَک partak پ
پَرزَو përzö	پارچه صافی آشپزخانه یا نوعی پارچه صافی	پالایِشت paläyist (فرهنگ پهلوی) یا parasö فرهنگ پهلوی پَرَسَو (پیش‌ساینده) para söh (پَر) + (سوه)

پ

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
پَرزُ parez	پرهیز	پَهرِج pahrēc پ
پرستار parestār	پرستار	پَرستار parastar پ
پرنده parandeh	پرنده	پَرندَک parandak پ
پرواز parvāz	پرواز	پرواز parvāz پ
پَریر parīr	پریروز	پَیرُ payer پ یا پَریر parīr پهلوی یا پَرزُ parēr پهلوی
پریک prik	کم، اندک	پَرَک (از ریشه اوستائی پَر = par)
پِس یا پِسی pēs or pēsī	نوعی مرض است که به عربی برص باشد	پِش pīs پ و پِش اوستائی
پَست past	پست	پَست past پ
پستان pestān	پستان	پستان pīstān پ
پسته pesteh	پسته	پِستَک pīstak پ
پسر pesar	پسر	پوسَر pōsar پ یا (پوس) یا (پوشَر) یا (پور)
پَشغوم pašdōm	پاسخ	پَسخو pasaxu پ
پِسی pēsī	پِسی، برص عربی	پَسَک pēsak پ یا (پِیس pīs) از (پَ اِس paēsa) اوستائی
پَشت pēšt	پُشت	پُشت pušt پ
پَشکَل pēškēl	فضله حیوان مانند گوسفند و ...	پُچوشک pōcošk پ
پشویزوتن	درهم و برهم کردن	از مصدر پَشَن چیدن pašancītan پ

پ

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
pěšö bazöen		
پشه paššeh	پشه	پَشَك pašak
پشیمون pašimön	پشیمان	پشیمان pašiman پ
پیش piš	پیش	پیش piš پ
پیغوم pēdōm	پیام	پیغام paytām پ
پِل pēl	پِل	پُرھل puhl پ
پلا pēlā	برنج پخته، پلو	پَلَاوه pahlāveh پ یا پلاوه palāveh
		پ ظاهرًا به معنی خوراک شیرینها یا خاندان (پهلُو) - در سانسکریت (پِلَالَه palālah) به معنی نرم و لذیذ
پلنگ palang	پلنگ	پلنگ palang
پِلَم palēm	بوته سرخس	شاید پِلَه palēh (برهان قاطع) در برخان قاطع چنین آمده است که نباتی است خوردرو که برگش به پنجه آدمی و گلش به ناخن شیر می ماند. ص ۲۶۷ بنظر نگارنده این واژه دو جزء دارد: (پَز) و (هَمَه) یا (هم) که در حالت جمع به سبب کثرت تلفظ (پلم) شد زیرا جزء (پَز) به معنی مقدم و پیش و (هَم) یا (هَمَا) هم به معنی (همه) می باشد. از این رو در صورت جمع دو جزء (پرهم) می شود چون حرف (را) هم به (لام) تبدیل

﴿ پ ﴾

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
		می شود. می توان (پرهم) را (پلهم) یا (پلم) تلفظ کرد و بعلاوه از نظر لغوی (پَرَهَم) به معنی مقدم بر همه یا ممتاز و سرآمد و چون از آن مخصوصاً بعنوان کود مزارع شالیزاری استفاده می شود شاید از این دو نظر امتیازی را داراست که صفت (پرهم) را به آن داده اند.
پَلَوِر palver	دیرک ساختمان	پروار parvār پ - پالار pālār برهان ص ۲۳۳
پَلَه کون pelleh kön	پلکان	پَرَکان parrekān پ
پَلِی pali	پهلوی، ور	پَهْلَوُک pahluk پ
پَمَبه pambch	پنبه	پَمَبَک pambak پ
پَمُونَه pemōneh	پیمانه	پَتَمَانِک patmānak پ
پَنَجَه panjeh	پنجه	پَنَجَک pancak پ
پَنِمَه penemch	نشیمگاه	پَی نِشِم paynišm پ
پَنَام penām	روبند، دهان بند	پَتَام patām اوستائی
پَنَاه panāh	پناه، امان	پَنَاه panāh پ و پَانَاک pānāk پ
پَنِیر panīr	پنیر	پَنِیر panīr پ
پُزَه pōzeh	پوزه	پُزَک pūsak یا پوز pūz پ
پُول pöl	پول، وجه	پُول pöl پ
پَهَن pehen	تپاله اسب	پَهَن pīhan پ (ایران کوده، شماره ۹، دکتر

﴿ پ ﴾

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
pahn پهن	پهن و گشاد	صادق کیا) پَهَنُ pahan پ
piyāz پیاز	پیاز	پیاج payac پ یا پداج padac پ
pičāsī پیجازی	روبند یا سربند زنان	از مصدر مرکب (پیچه آوزیدن) - آوزیدن همان آویختن است. (راهنمای ریشه فعلهای اوستائی و ...، دکتر محمد مقدم، و اسدی توسی، بکوشش دبیر سیاقی، ص ۴۲)
pīrī پیری	پیری	پیریه pīrih پ
pītkeleh پیث کله	جغد	پوتک کالا putak kala پ
piyāleh پیاله	پیاله	پیگال paygāl پ فرهنگ فارسی به پهلوی، دکتر بهرام فره‌وشی، ص ۱۱۹
pīte پیث	سست، کهنه	پوتک putak پ (ریشه در واژه اوستائی (پوئی تیک puitika) اوستائی دارد
piškār پیشکار	پیشکار	پیشکار piškār پ
pišōnī پیشونی	پیشانی	پیشانیک pišanik پ
pilēkā پیلکا	کوزه کوچک گلی	گپاریه kapārih پ
pay پی	دنبال	پی pay
pi پی	پیه، چربی	پیه pih

﴿ ت ﴾

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
tēh تَه	تو، ضمیر	تو to پ
tār تار	تاریک، تیره	تار tār پ
tāzeh تازه	تازه	تازک tāzak پ
tās تاس	تاس، تشت	تاس tās پ
tāšidan تاشیدن	تراشیدن	تاشیدن tāšitan پ
tāō تاق	تک، درقبال جفت	تک tak پ
tāl تال	آبگیر، استخر	استخر staxr پ
tēp tēp تپ تپ	قطره قطره	صدائی ک از برخورد قطرات آب با ظرفی یا تخته‌های نازک و ... ایجاد می‌شود.
teti-titi تی تی یا تی تی	نام گل درختهایی مانند گیلاس و آلبالو و نظایر آنها. اما در زبان غرب ایران بمعنی چشم	این نام در مازندران ویژه گل‌های ظریف و زیبای درختان گلابی، سلو، سیب، گوجه‌درختی و دیگر درختهایی است که در اصطلاح کشاورزی به (سیاه ریشه) معروفند. در تاریخها نوشته‌اند که شاهان گیلان به همسران خود نام (تی تی) می‌نهادند. شاید از نظر لطافت و خوشرنگی پوست و چهره به لطافت و خوشرنگی این گلپا تشبیه می‌کردند. خاصه اینکه جزء (تی) در لجه گیلانیها ضمیر دوم شخص مفرد یعنی (تو) می‌باشد و شاید اصل واژه به صورت (تهی تیغ) بوده که مراد از آن (گلی)

ت

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
بی‌خار) باشد. دیگر اینکه واژه (ت تَک (tētak) به معنی چشم می‌باشد و صفت (نوردیده) از این جا پیدا شد. تیز tēz یا تیز tīz یا tēz از مصدر (تاچانیتن tācānītan) پ تچن tacēn (روان)، جاری، تازان پ	تیز می‌تازد نام رودی است در ساری	تِج tēj تَجِنِه tajēneh تِجَن tajēn
تر tar پ تراپرا tra prā - واژه دوجزء دارد، جزء (ترا tarā به معنی آن سوی و راه دور، و ...) جزء (پرا) که به صورت پیشوندی در واژه پراکندن نیز هست اشاره به پیرامون دارد. تراز trāz پ تاشیشُن tāšišn پ تروش truš پ تروگ tarug پ ت تَر tatar پ توروک torök (ایران کوده شماره ۹، دکتر صادق کیا) تریشه trīšēh (فرهنگ عمید) یا تریش triš	خیس، مرطوب پراکنده اندازه تراش ترش شاخه نازک درخت قرفاول، تذرو نفس، دم پاره پاره، ریزریز، چاک چاک	تَر tar تراپرا trā prā تراز traz تراش trāš ترش terš تَرِکِه tarekeh تیرِنگ tīrēng تروک trök تری تری trītrī

ت

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
تسک tesk	کوتاه	تستیک tēstīk پ
تش taš	آتش	آتخش ātaxš یا آتش ātāš پ (در اوستائی آترش = ārarš)
تشت tašt	تشت	تشت tašt پ
تشنا tcšnā	تشنه	تیشنک tišnak پ
تشی taši	خارپشت	تشی taši (برهان قاطع)
تل tal	تلخ	تخل taxl پ (بصورت تاخ لک tāx lak و تئل tahl) آمده
تلا talā	خروس	تالا talālā به معنی خوانندگی و آوازخوانی است. در این مورد اشاره به پرندۀ آوازخوان است (فرهنگ معین، ص ۱۱۳۱) و از مصدر تلابیدن یا تلابانیدن به معنی قیقه زدن و خروش کردن می باشد. (دکتر مقدم، کتاب راهنمای ریشه فعلهای ...) اما تلا یا (طلا) به معنی (زر) دراصل (تریوی) اوستائی بود.
تلار tlār	تالار	تالار tälār پ
تلم talem	گاوماده دوساله	در زبان پهلوی به گوساله (گوتر gautar) گویند ولی (تلم) رایج در مازندران هم بی ریشه نیست. بنظر می رسد (تلم) دراصل (ترلم tar em) بوده و جزء (تر = tar

﴿ ت ﴾

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
		به معنی تازه و جوان و نورس) و جزء (ām (em صورت دیگر (هیم = hēm) به معنی سرکش و لجوج دوجزه بصورت (تَرَهیم tar (hēm) اشاره به گاو جوان سرکش خواهد بود و حرف (ر) و (ه) در (ترهم) به ترتیب اولی به حرف (لام) و دومی حذف شده به صورت (تلم) جلوه کرد.
تَلِمبار telēmbār	انبار پیلۀ ابریشم	تَلِیبار tlibār پ
تَلِه taleh	تله، دام	تَلک talak پ
تَلِی talī	تیغ، خار	این واژه از دو جزء (ت) و (لی) تشکیل شد. بنظر بنده جزء (ت) مخفف فشرده (تیغ) فارسی یا (teð) و (tēx) پهلوی است و جزء (لی) درهم کرفته واژه (لوت) یا (لوتک) پهلوی به معنی عریان و برهنه. تبدیل (لوت) به (لی) در لهجه تبری شاهد فراوانی وجود دارد مانند (پشمالو) که به (پشمالی) و (پهلوی) به (پلی) تبدیل و تلفظ می شود. اما صفت عریان و برهنه به تیغ برای کارآئی هرچه بیشتر تیغ بکاربرده شد.
تمن، توم tēmēn, tōm	تاریکی که مجازاً به طولانی بودن زمان هم	توم tōm، در برخی اصطلاح محلی واژه (توم) را که به معنی تاریکی است به معنی

﴿ ت ﴾

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
	اطلاق می‌شود	طولانی می‌گیرند. مثلاً در (خَلّی توم) یا (خیلی توم) که معنی تحت‌اللفظی آن (خیلی دیر) است، جزء (توم) را به (دیر) گرفته‌اند.
tēnār تنار	تنها	تنیها tanihā
tēnd تند	تند	توند tund
tanēk تنگی	گشاده، باز، در زراعت	تنوگ tanūk پ
tang تنگ	تسمه و نواری که بر زین و یا بار اسب می‌بندند	تنگ tang پ
taneh تنه	ترد و هر شاخه و نبات نورسته	تروک tarrok پ و بصورت (تَنَ tēna) واژه سومری است به همین مفهوم و معنی
tanör تنور	تنور	تنور tanör اوستائی است و در وندیداد هم به صورت (تنور) آمده است.
tanī تنی	تنی	تنیک tanik پ
tō تو	تب، حرارت	تپ tap پ
tu تو	تاب و پیچش	از مصدر (تَتَنُ tatan) پ به معنی رشتن و تنیدن و ریسیدن
töbreh توبره	توبره	تووان‌باره tuvānbārēh پ- واژه دوجزئی است، (توان) به معنی نیرو و توان و (باره) به معنی جانی برای چیزهای زیاد (برهان

﴿ ت ﴾

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
töt توت	توت، میوه	توت tut (قاطع، ص ۱۴۸)
tör تور	تبر	تور tavar پ
töšēh ترشه	نوشه	توشک tušak پ
töleh توله	بچه حیوان، خاصه سگ و شغال	تورک türak پ
tön تون	آتشخانه حمام	تون tön پ
tah ته	ته، پائین	ته tah پ
tēhēn تپهن	تپان، تاوه	تاپک täpak پ
tīptāplī تیپ تاپلی	هرچیز با خالهای رنگارنگ یا یکرنگ	پروش پهلوی parš pahluk پ
tīr تیر	تیر، سلاح	تیر tīr پ یا تیگر tigr پ
tīsā تیسا	خالی، تهی	در پهلوی توسیک tusik و توجیک tuhik و در اوستائی تیس tīsa
tīšēh تیشه	تیشه	تیشک tīšak پ
tīl تیل	گیل	گیل gel یا گیل gil (در لهجه مازندرانی حرف (ت) به (گ) تبدیل می شود. در اینصورت (گیل) به صورت (تیل) تلفظ می شود (ایران کوده، شماره ۹)

ج

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
جا jā	مکان، جا	گاس gās پ
جادو jādō	جادو، سحر	یاتوک yātūk پ
جار jār	قید مکان، پنبه‌جار یا پنبه‌زار	چار cār پ
جارو jārō	جاروب	گیراک روپ gēvāk rūp
جام jā	جام	یام yām پ
جان jā	جان، روان	گیان giyān پ
چِر jēr	زیر، پائین	هَجیر hacīr (ایران‌کوده شماره ۹، دکتر صادق کیا، ص ۱۰۲)
جَر jar	برآمدگی و تپه کنار جوی	گَر gar پ یا گَوَر gavr پ در سومری (هَر har)
چِرِب jērēb	جوراب	گَوَرَب gōrab (برهان قاطع به کوشش عباسی)
چری jeri	نامی دیگر برای آفتابه	شاید (گری) - چنانکه می‌دانیم واژه (جر) در لهجه مازندرانی به معنی پائین و زیر است. در خانواده‌ها به رعایت ادب بجای کلمه (مستراح) واژه (پائین) را به کار می‌برند. مثلاً "می‌رود پائین، یعنی می‌رود مستراح" از این رو آفتابه را به پائین یا (چرا منسوب می‌کنند بجای آنه بگویند مستراح به رعایت ادب (جری) می‌گویند. یعنی ظرفی که مال

﴿ج﴾

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
جزیره jazireh	جزیره	پائین است. گزیرک gazirak پ
جشن jašn	جشن	یسن yasn پ
جفت jēft	جفت، زوج	یوخت yuxt پ
جگر jēger	جگر	جیگر jīgar پ
چمه jēmeh	جامه	یامک yāmak
چمندِر jēmēndēr	بی درنگ، در زمان	زمان اندر zamān andar پ یا زمان اندر پ
جنگ jang	جنگ، ستیز	جنگ jang پ
جو jō	جوی	جو jav پ
جول jōl	گود، ژرف	گوز gavr پ
جوال jēvāl	گوال، کیسه	جوال juvval
جوم jōm	حرکت، جنبش	از مصدر جومیتن jumbītan
جونِه کا jōnehka	گاو جوان	جونه مخفف (جوان) و (کا) هم دگرگون شده گاو، جمع دو جزء (گاو جوان)
چوون jēvōn	جوان	جوان juvān پ یا یوان yuvān پ

﴿ چ ﴾

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
چا cā	سردی	از مصدر چاهیدن cāhīdan پ
چادر cādēr	چادر	چاتور cātūr پ
چار cār	چهار	چهار cāhār پ
چارپا cār pā	چهارپا	چهارپای cāhār pāy پ
چارقد carōad	روسی چهارگوش	چهاراندایک cāhārāndācak پ یا
		چهارگوش cāhār gōš پ
چاره cāreh	چاره	چارک cārak یا چار cār پ
چاشت cāšt	چاشت، ناشتائی	چاشت cāšt پ
چاه cāh	چاه	چاه cāh پ
چپون cappōn	چوپان، شبان	شوپان šupān پ
چپی capī	سبد بزرگ بافته از	چی capīn پ (ظاهراً اصل چوبی بود.
	چوبهای نازک	چه بافته از چوب می‌باشد.
چتی cētī	چگونه	چی گون cīgōn پ
چه چی cēcī	چه چیز	چه چیش cēcīš پ
چخ cēx	صدای ستیزآمیز برای	چخ، صدای ساختگی بی‌ریشه محلی است
	راندن سگ	
چرات crāte	چراگاه	چَرَک carak پ. این واژه نام ناحیه
		روستائی در عمق جنوب شهرستان بابل هم
		هست. در بادی امر بخاطر مراتع ولی بنظر
		می‌رسد واضعان نخستین این نام منظور
		دینی داشتند. توضیح اینکه این واژه از دو

چ

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
		جزء ساخته شده جزء اولی (چَرُ) که خفیف شده (چار cār) پهلوی به معنی جا و محل و مقر. جزء دوم در این واژه (آت) می باشد که کوفته شده (آتخش = ataxš) به معنی آتش است. در جمع به مفهوم سرزمینی که معبد و آتشکده دارد. اگر این استنتاج درست باشد، تاریخ نامگذاری مربوط به دوره پیش از طلوع اسلام خواهد بود.
چراغ cräð	چراغ	چراغ crað پ
چرب carb	چرب	چرب carp پ
چربی carbī	چربی	چربی carpih پ
چرخ carx	چرخ	چرخ caxr پ دوک نخ رسی
چَرُم carm	چرم	چَرُم carm پ
چَرِه cērēh	چهره	چیهَر chīhr, cīhr پ یا چیتَر citre پ یا چیشر cīör
چَرِه carēh	خزره (مرضی است)	از مصدر (چَرُ = car) به معنی چریدن. میکرب این مرض گوشت را می خورد و بهمین جهت (چَرِه = خورنده) نام گرفت.
چَش cēš	چشم	چشم cašm پ
چشمه cēšmeh	چشمه	چشمک cašmak پ

چ

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
چَغ cēð	بوته‌هایی که در آب می‌روید به چوب نازک فرهنگ جهانگیری، ص ۱۴۲۵ و ص ۳۸۴	پرده حصیری از این چوبهای نازک می‌بافند، برهان قاطع
	ولی شککنده	
چفا cēfā	برنج خرد شده	چپا cēpā (ایران‌کوده، شماره ۹، ص ۱۰۶) واژه (چپا) در اصل (چَپا = careh pā) بوده جزء چر به معنی مطلق خوراکی و جزء (پا) همان (پا) یا قدم می‌باشد. جزء (چره) در واژه (شب‌چره ... خوراکی شب) بکارفته. جمع دو جزء بالا بصورت (چره‌پا) در واقع بطور کنایه و ضمنی مفهوم اجرت یا سهمی است به عنوان حق الزحمه پا. مانند دستمزد که مفهوم ظاهری آن مزدی است که به دست تعلق می‌گیرد. (چره‌پا) نیز پس از کثرت تلفظ بصورت (چپا) و (چپا) نیز با گذشت زمان (نیمه معرب) و (چفا) شد. (پادنگها) را زنان روستائی به کمک پاهای به کار می‌اندازند و اصطلاحی هم دارند که نظر ما را در مورد (چره‌پا = پاداش و مزد پا) تأیید می‌کند. به زبان مازندرانی می‌گویند: (گَت گَت دَنگِ، شِه چفایِ وِسَه زَنَه) یعنی

﴿ چ ﴾

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
دنگ بزرگ بزرگ را برای چفای خود می‌زند. به عبارت دیگر هرچه دنگ کوبنده‌تر باشد، چفا (خرده‌ریز برنج) بیشتر خواهد بود و در نتیجه سهم کوبنده از (چره) هم بیشتر می‌شود.		
چَفَت (ایران کوده ۹) از مصدر چفتن caftan به معنی ورم کردن	ورم	چَفَت caft
چهارواک پَت = cahārvāk pat پ	ایستگاه چهارپا	چَفَت caft
چک cēk از مصدر چکیدن	چگه، قطره	چک cēk
چَک cak پ بین رزدشتیان یزد تلفظ می‌شود	سلی، صدای ضربه کف دست برگونه	چَک cak
چاک چاکی	چاک چاکی	چک چکی cekcēki
چَکَر cakar (هرمزد نامه - شادروان پور، داود ص ۱۹، به معنی دون مقام والا	چاکر	چَکَر cakar
چَکُوج cakōc پ	چکش	چَکُوش cakkōš
چَخر caxr پ	چرخ و چرخ نخریسی	چَل cal
چیلانکر cilānkar پ	چاقوساز، سازنده لوازم فلزی مانند میخ، داس	چِلَنگِر cēlēngēr
	و...	
چاه cāh (مخفف چاله) که همان چاه آب باشد.	چاه	چَلو cēlō

﴿ چ ﴾

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
چَم cam	هماهنگی، معنی، روش، عادت	چَمَك camak
چَمَاز cēmāz	سرخس، نباتی است بیابانی	چَمَاز cēmāz (ایران کوده ۹) از (چرگر car gar) باشد (ایران کوده به معنی آواز سوزناک در لهجه لری (ماهنامه چیستا شماره ۸۴، ص ۴۱۹، دی ماه ۱۳۷۰، ایرج محزّر) جزء (چَم = cēm) به معنی تارهای نازک در آب راکد (برهان ص ۳۹۲) که همان جل و زغ باشد. جزء (آز) از مصدر (آزدن) به معنی سر بر آوردن، برگ چماز به تار شباهت دارد.
چِمِر cēmēr	صدا بطور اعم یا مطلق صدا	چِمِر cēmēr
چَندَش candēš	لرزش	از مصدر (چندیتن candītan) پ
چَن توم cantōm	دیرزمان	چَند توم candtōm (توم tōm) در زبان پهلوی به معنای تاریکی است. در اینجا کنایه و اشاره به زمانی است ناپیدا که تشبیهاً در تاریکی فرو رفته است و تعیین مدت آن ممکن نیست. واژه (تام tām) نیز به همین معنی بکار می رود. (چند توم) یا (چند تام).
چِنَک cēnēk	سنگدان مرغ	چِنَک cīnak از ریشه (چی) اوستائی به

چ

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
چنگلی cangēli	درهم رفته و برهم فرورفته	معنی چیدن و گزیدن می باشد. چنگلوک canglök (لغت نامه فرس اسدی توسی، ص ۸۹)
چوخا cōxā	چوخا، بافته پشمی زیر	چوخا cōxā (برهان، ص ۳۹۸) و (صاح الفرس، ص ۲۲)
چو cō	چوب	چوب cōp
چوک cök	مرغ شباهنگ	چوک cök. این نام از لحن و صدای آواز شبانه مرغ ساخته شد.
چیك cīk	آلت تناسلی پسران شیرخوار به زبان کودکانه	چوچ cōc پ در نیشابور چوک
چین cīn	کیس، چین	چین cīn پ
چیندیکا cīndēkā	جوجه ای که تازه سر از تخم درآورده	شاید این نام بنابه طرز زندگی و دانه چینی آن از مصدر (چنیشتن cēnišn به معنی عمل چیدن گرفته شده باشد. و (دانه چین) کوچک نامیده شد چه بنظر می رسد جزء (کا) در پایان نام علالت (تصفیر) است چنانکه در لهجه محلی به (بزه) (ورکا) گویند. به معنی یک ردیف چیده شده در دیوار در لهجه محلی از مصدر چیدن فارسی (چیتن) پهلوی
چینه cīneh	چینه، ردیف، چینه دیوار	

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
خا xā	مخفف خوب	بینگام تصدیق و قبولی چیزی تلفظ می شود
خاخر xāxēr	خواهر	خواهر xvähar پ
خار xār	خوب	خوارک xvarak یا خوب xup پ
خاش xāš	بوسه	شاید از مصدر خشنوتن xšnutan به معنی خرسنودشدن باشد پ
خاک xāk	خاک	خاک xāk پ
خال xāl	خال، نقطه سیاه در بدن	خال xül (برهان قاطع)
خال xāl	نهال تازه و ترد	خال xāl نهال تازه و سرشاخه های نرم که برای خنوراک چهارپایان استفاده می شود.
خانه xāneh	خانه	خانک xānak پ
خواهش xāhēš	خواهش	خواهش xvähišn پ
خایه xāyeh	بیضه، تخم	خایک xāyak
خج xoj	گلایبی جنگلی	گوج gaoj یا گوج guc پ (حرف گاف به حرف خ تبدیل شد)
خجیر xojīr	زیبا و خوشرو	هوچیهر hōcihr
خرچنگ xarcang	خرچنگ	خرچنگ xarcang پ گرچنگ karcang پ
خدا xēdā	خدا	خوتای xvatāy پ
خودسری xod sarī	خودسری	خوت سریه xvat sarīh پ
خراک xérāk	خوراک	خواریشن xvarišn پ
خر xar	خر	خر xar پ

﴿خ﴾

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
xers خِرَس	خرس	خیرس xiřs پ
xérēši خِرِشِی	خورشتی	خَوَرِشِنِه xvarišnih پ
xešt خشت	آجر خام، خشت	خیشت xišt (در اوستائی ایش تبه ištih)
xerden خِرْدَن	خوردن	خَوَرْتَن xvartan
xasīn gēneh خَسینِگِنِه	سنگدان مرغ	ظاهرا xāy sīng به معنی خاینده و نرم کننده سنگ (خائیدن به معنی نرم کردن)
xormā خرما	خرما	خرماک xormāk یا هُرماک hormāk پ
xalang خَلَنگ	چوب دراز سرکج برای آویزاندن شاخه‌ها	در محل (چُو خلنگ) هم می‌گویند. ظاهرا "سه جزء دارد: (چو = چوب) و (خل = خال = شاخه نازک) و (انگ = مخفف آونگ به معنی آویزه) جمع سه جزء بصورت (چرب خال آویز) یا به لهجه محلی (چوخلنگ) اشاره به چوب دراز سرکجی است که شاخه‌های نرم را می‌آویزاند. واژه (انگ) که صورت دیگر (اَكَن = akana) اوستائی است به معنی چنگک. پس (خلنگ) = (خل + انگ) که مفهوم (چنگک شاخه گیر) را افاده می‌کند.
xomreh خمره	خم بزرگ	خومب xomb پ
xanda خندق	خندق	کَنکُ kantak یا کندک kandak پ
xandeh خنده	خنده	خندک xandak پ

﴿خ﴾

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
xernäseh خرناسه	خرناسه، صدائی که در این نام از آهنگ خود صدا گرفته شد	
xö خُو	خواب	خواب xväp پ
xodī خودی	خودی، آشنا	خواتیه، خَرتیه xvatih پ
xoršid خورشید	خورشید	خوارشیت xvaršit
xöšeh خوشه	خوشه	خوشک xušak پ
xöm خوم	خُم	خومب xumb پ
xön خون	خون	خون xön پ
xönä خونا	خواننده	خوانتار xvantar پ
xīyār خیابار	خیابار	خویار xuyär پ
xī خی	خوک	خوک xuk: پ یا هوک huk پ
xaīy/z خَیر	خوین، قفیز، واحد، سطح زراعتی	قفیز kafiz پ
xīs خیس	تر، نم دار، آبدیده	از مصدر خویستن = xviſtan پ
xīk خیک	خیک، مشک آب و شیر و دوغ	خیک xīk پ

موازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
dē	دو، عدد	دو dv پ
dēb	دیو	دیو dēv پ
detā	دوتا	دوتاکی dotāk پ
dētēr	دختر	دوختَر duxtar پ یا دوغذر doðzar
		اوستائی یا دوهیتَر dohitra سانسکریت می باشد.
dar	در (در خانه)	دَر dar پ
drāz	دراز	دیراز dīrāz پ
dard	درد	درث dard پ
darz	درز، شکاف	درز darz پ
darzēn	سوزن	درز زن darz zan (از دو جزء درز darz به معنی شکاف و زن zan به معنی بهم آوردن، ساخته شده. کنایه از بین برنده شکاف می باشد از مصدر اوستائی (dārēza) (دَرَز) به معنی سخت بستن، پایدار ساختن، درز گرفتن. در پهلوی به هر چیز نوک تیز (دوزنک = dūzēnak) می گویند.
drēst	درست	دروست drūst پ
drešt	درشت	دروشت drūšt پ
drō	دروغ	دروگ drov و drōg و drōd پ

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
دروژن drözan	دروشگور	دروغ زن droō zan پ، یا دروژن پ drözan
دروش dröš	درفش، وسیله‌ای در کناشی	درفش drafš پ
دره darreh	دره، فاصله بین دو کوه	درک darrak پ
دربو deryō	دریا	دریا drayā یا زره zereh (اوستائی)
دار dār	درخت	دار dār پ
دار dār	داشته‌باش	دار dār پ از مصدر داشتن
دارا dārā	دارنده	داراک dārāk
داز dāz	داس	داس dās ریشه در (dos = دس) سانسکریت دارد به معنی حربه (اوپانیشاد جلد ۲ ترجمه دکتر جلالی نائینی، چاپ ۱۳۷۱)
داغ dāō	داغ	داغ dāō
دارکوب dārkōb	دارکوب، پرنده	دارکوب dārkōp پ
دارواش dārvāš	نوعی نبات که به تنه درخت می‌پیچد	دارواش dārvāš پ. این واژه از دو جزء (دار = dār = درخت) و (واش = vāš = علف) ساخته شد. هر دو جزء پهلوی است.
داروک dār vak	قورباغه درختی	داروک dārvak پ
داماد dāmād	داماد	دامات dāmāt پ

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
däyeh دایه	دایه	دایگ däyak پ
dandön دندون	دندان	دنتان dantän پ
davessën دَوَسَن	بستن، چسبیدن، یا چسبانندن	دُوسیدن dösīdan (برهان قاطع به تصحیح عباسی، ص ۵۱۴)
dös دوش	دوش، شانه	دوش döš پ
döo دوغ	دوغ	دوُغ duo پ
dök دوک	دوک	دوک duk پ
döm دوم	تله، دام	دام dām پ
davēn دَوَن	دروغ	دَوَن davang با دروغ همواره می آید. پ
dönëssën دَوِنَسَن	دانستن	دانستن dānistān پ
devā دِوا	دارو	داروک dāruk پ
dönā دُونَا	دانا	داناک dānāk پ
dōneh دَوَنِه	دانه، درمازندران به برنج گفته می شود	دان dān یا ویرینج vīrīnj
dōnehpāc دونه پاچ	دانه پاش	سینی بزرگ تخته ای، پاچ از مصدر پاچیدن یا پاشیدن، شاید پهلوی آن (دان پاچ dan pac) بوده
dek دِک	دیک	دیگ dēg یا تیگ tīg پ
dagris دَگِرِس	برگشته، تغییر	مخفف دیگر است
dei دل	دل، قلب	دیل dīl پ

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
dēlēh دِلِه	درون، تو	شاید از (تَل = tala) سانسکریت با همان معنی باشد
dalēh دِلِه	سمور یا پوست گرانج	تورک شاید از turak باشد که بر اثر کثرت تلفظ به (تول) و توله و بلاخره به دَلِه تبدیل شد. این حیوان از خانواده شغال است.
dēlir دلیر	دلیر	دیلیر dēlir پ
daxmeh دخمه	سوراخ، شکاف	دخمک daxmak پ
dašte دشت	دشت	دشت dašt پ
dēšnöm دشنوم	دشنام	دوشنام dušnam پ
dēšōn دشنون	کارکره گرفتن بوسیله کوزه سفالی شکم‌دار	دوشیتار dōšītār پ
dēšvār دِشوار	دشوار	دوشخوار dušxār پ
dah دِه	دِه، عدد	دِه dah پ، دَس das اوستائی
dahreḥ دَهْرِه	داس دندان‌دار	داتر dātra سانسکریت
dehōn دهون	دهان	دهان dahan پ
dehōn velār دِهون وِلار	دهن درّه	این واژه سه جزء دارد: (دهون = دهان) و (لای - شکاف و گشادگی) و (آر = از مصدر آوردن). مجموع سه جزء بصورت (دهان لای آری) به مفهوم (شکافی در دهان آوردن) یا (دهان گشادن) خواهد بود. در محل

د د

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
بصورتیای (دهون ولاژ) یا (دهون لاچه) هم تلفظ می شود. دو جزء (لاژ) و (لاچه) هم به معنی پاره و شکافته.		
دوت dut پ	دود	دی dy
دیتار dītār پ	پیدار، آشکار	دیار dīyār
دیتاریه dītārīh پ	روبرو، پیدائی	دیاری diyārī
دیر dēr پ	دیر	دِر dēr
دوش dōš پ	دیشب	دیشو dišō
دین dēn پ	دین، مذهب	دین dīn
دَم dam پ	وَرَم، نفخ	دَم dam
دیم dīm پ	چیره، روی	دیم dīm
ریتن = rītan	ریدن	دَمِشْتَن damištān
دیو dīv پ	دیو	دیو dīve
دیوار dīvār پ	دیوار	دیوار dīvār
دیه dēh پ، روستاک rostāk پ	روستا	دِه deh

﴿ ر ﴾

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
راز rāz	راز، سَر	راز rāz پ
راست rāst	راست	راست rāst پ
راسته rāsteh	راسته	راستک rāstak پ
راغون rāōn	روغن	روغن rāōn پ
رام rām	رام	رام rām پ
راه rāh	راه	راس rās راه rāh پ
رخت raxt	رخت، لباس	رخت raxt برهان قاطع
رز raz	تاکستان	رز raz پ
ریز rēz	ریز	ریزک rīzak پ
رستاق rēstād	روستا	روستاک rōstāk پ
رَسَن rassan	ریسمان	رَسَن rassan پ در سانسکریت (رَجَنّا racanā)
رسوا rosvā	رُسوا	روس واک rusvak پ (فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۲۶۱)
ریشک rešk	تخم شپش	ریشک rešk (برهان)
رَشَنِقْ rašnēd	نامی برآنکه از سلسله	شاید از (رُوشَن کونشن röš kunišn) به معنی (روشن کنشی) باشد.
رَف raf	طاقچه	رف raf (برهان)
رِقْ rēd	ریق، فضله آبکی	ریخ rīx برهان
رَم ram	فرار، گریز	رَم ram پ
رَمَه ramēh	رمه، گله	رَمَك ramak پ

﴿ ر ﴾

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
رَنگ rang	رنگ	رَنگ rang پ
رُوار rōar	رودبار	روت بار rōtbār پ
روخنه rōxeneh	رودخانه	روت خانک rōtxānak
رود rōd	رود	روت rōt پ
روز rōz	روز	روچ rōc پ در کردی (روز) در بلوچی rōc
رُشن rōsēn	روشن	روشناک rōšnāk پ، روشن rōšn پ
روده rōdēh	روده	روتیک rōtik پ
ریش riš	ریش، محاسن	ریش riš پ
ریشه rišeh	ریشه	ریشک risāk پ
ریکا rikā	پسریچه	ریتک ritak پ، بصورت (ریدک) هم آمده و به معنی خدمتکار جوان است.
ریگ rig	ریگ	ریک rik

﴿ز﴾

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
zä	زاده شده	زات zät پ
zārī	زاری	زاریک zārik پ
zād	زاغ	زاک zāk پ
zälō	زالو	زالوک zälök پ
zänō	زانو	زانوک zänok پ یا جانوک jänök پ
zebōn	زیون	زُوان zuvān پ
zard	زرد	زَرَت zart پ
zardēk	زردک، هویج	زردک zardak پ
zardījeh	زردچوبه	زُرَت چوبک zartcōbak پ
zarger	زرگر	زرگر zargar پ
zēd zēd	خیره خیره و با خشم نگریستن	شاید از مصدر (ژکیدن) باشد با همان مفهوم
zēk	فرزند، زاده	زک zāk پ
zekeza	اولاد، احفاد، زه و زاد	زُهک زاک zuhak zak پ
zenā	زن	زن zan پ
zēndeh	زنده	زینداک zīndak پ زیوندک zivandak
zōd	زود	زوت zōt پ در پارسی باستان و اوستائی (زوتا zutā) و در سانسکریت (زوتا zutā)
zōr	زور، توان	زوهر zōhr پ
zahr	زهر	زهر zahr پ
zahreh	زهره، کیسه صفرا	زهَرَک zahrak پ

﴿ ز ﴾

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
زیر zīr	زیر	آزُر azēr پ هچیر hacēr هچدر hacadar
زیل zīl	فشرده، محکم، تنگ	شاید از (زیر) به معنای کشیده، تند، تیز باشد (بویژه در صداها مورد دارد. در قبیل صدای بم). در اینجا حرف (را) به (لام) تبدیل و (زیل) شد که در لهجه مازندرانی مخصوصاً "موقع بستن تسمه یا تنگ بر کمر اسب کاربرد دارد.

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
sāt سات	ساده	ریشه در (ساتیاس sätīyās) سانسکریت دارد به معنی راست
sāten ساین	ساختن	ساختن saxtan پ
sāreō ساریچ	بتیچه	از (سار = جا) و (رق = رخت) ساخته شده (برهان قاطع، ص ۶۰۷)
sāroj ساروج	ساروج، آهک	چاروک cārōk پ
sāzeh سازه	جاروب	از مصدر سازیدن به معنی آماده کردن ساخته شد
sās ساس	ساس	ساس sās اصل کلمه آشوری و (سامرس) بود.
sāō ساق	ساق	ساگ sāg پ
sāl سال	سال	سال sāl
sāidār سالدار	مسن، پیر	سالوار sālvar پ سالکیه sālakih پ
sāōnefar ساق نثار	ستاخانه	نپاتر nēpātar اوستائی. در این مورد ذیل واژه (نثار) به تفصیل توضیح داده شد
sālik سالیک	نوعی تور ماهیگیری پائی به شکل نیم کره برای رودهای کم آب	سبالیک sialik هم گفته می شود. این واژه در (کشازک = kašarak) سانسکریت و (رَسَن = rasan) پهلوی یا (رَشَنā rašana) پهلوی) ریشه دارد. (ایران کوده شماره ۹، ص ۱۳۷، دکتر صادق کیا). سالیک دو جزء دارد: (سال) و (ویک - یا ویچ. جزء (سان)

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
		به معنی وسیله - کشتی - جهاز (برهان، ص ۶۱) (ویج) هم به معنی (دست چین کردن) و (جدا کردن) و (بیختن)، بنابراین واژه‌های مرکب (سال ویک) به مفهوم وسیله یا جهاز دست چین کردن که در مورد حاضر اشاره به دست چین کردن (ماهیها)، دامی است از تور که ماهیگیر آنها را در آنها می‌گستراند و ماهی را به دام می‌اندازد. پس سالیک دراصل (سالویک) بود.
sāmön سامون	سامان	سهمان sahman پ
sāyeh سایه	سایه	سایک sāyak پ
sēh سین	سیب	سپ sēp پ
sabz سبز	سبز	سپز sapz پ
separ سپر	سپر	سپر spar پ
setāreh ستاره	ستاره	ستر star پ
sētām ستم	ستم	ستم stahm پ
sotōh ستوه	ستوه	ستو stav پ
saxt سخت	سخت	سخت saxt پ
sar سر	سر	سر sar پ
sēr سیر	سیر، مقابل گرسنه	سیر sēr پ
sīr سیر	سیر، غده زمینی	سیر sīr پ

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
	مانند پیاز	
serx سِرَخ	سرخ	سوخرُ suxr پ
sērēh سِرِه	سرا	سرای sarāi پ
sardī سَرْدی	سردی	سرتیه sartīh پ
serkeh سِرِکِه	سرکه، ترشی	سرکاو sarkāv پ
sērsēm سِرِیَم	سوسنمبر، گیاه معطر	سیسیمبار sisimbar یا سیسی سن بر sisanbar پ
sru سِرُو	سخن	سرو sraw پ
sērīn سِرِیَن	کفل، نشیمنگاه	سرینک srīnak پ
sermā سِرِمَا	سرما	سرماک sarmāk پ
sērñā سِرِنَا	سورنای، نای موسیقی	سورنای sūrñāi پ
soḍolmeh سَقولمه	درهم فشردن، پیچیدن	از مصدر (سکلانیدن) یا (سکلانیدن) به معنی شکستن ساخته شد (کتاب راهنمای فعلهای دکتر محمد مقدم، م ص ۱۶۰.
sīsk سِیَسک	کرم گندم خوار	سیساک sīsak پ (فرهنگ جعفری، ص ۲۸۰) و در مازندران بصورت (سیس = sīs) هم تلفظ می شود. بصورت (سیسک sīsak) در پرهان ص ۶۸۶.
sēlēk سِیَلِک	گوسفند یکساله	سیلک یا سالک ریشه (سیلاک sīlāk) سومری دارد (الواح سومری ساموئل کریمر، ترجمه داود رسائی، نشر ابن سینا،

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
سلیک sēlik	قی زرد رنگ گوشه چشم	چاپ سال (۱۳۴۰). سیلک sīlak (برهان)، این واژه از دو جزء (سَل sola) و (ایک) ساخته شده جزء اول علی الاطلاق به معنی طبقه نازکی از لای که پس از آب دادن اراضی (رُسی) بر روی زمینی می بندد که مفهوم کلی آن تشبیهات و بطور مجازی در مورد رطوبت و رسوب چشم بکار گرفته شد.
سم sēm	سم، سم اسب	سُم sumbe پ
سِنجه senjeh	سنجد، میوه ای است	سَنجید sancīd پ یا سَرَنجَت sranjat پ
سنگ sang	سنگ	سَنگ sang پ
سو sū	سو، روشنایی	سوچ soc پ
سوار suar	سوار	اَسُووار asuvvār پ
سوین sōten	سوختن	سوختن sōxtan پ
سوراخ sōrāx	سوراخ	سولاک sulak پ
سُور sōr	سُرو، درختی است	سَرو sarv پ
سور sōr	سور، جشن، مهمانی	سور sūr پ
سوزن sōzēn	سوزن	سوچن sōcan پ و سوزن sōsan
سَوِک savēk	سبک	سپوک sapūk پ
سی sī	نوک، قله، ستیغ	سَنیک setīk پ و (اِسْتَاِر staēra)

﴿س﴾

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
سی si	سی عدد	اوستائی سیه siñ پ
سینه sineh	سینه	سینک sēnak پ یا (سین sēn) پ
سیکا sika	اردک، مرغابی	شاید (س-اَنک = saēnak)، این واژه هم دو جزء دارد: (سی si به معنی غاز) و (کا kā علامت تصغیر) در سغدی (سیچا) که همان (سی + کا) است (خسرو قبادان و ریدک). جزء (کا) معادل و قلب پساوند (آک āk) در مازندرانی مانند (میچکا = میچاک = مرغ کوچک) و نیز مانند ریکای مازندرانی که همان ریدک پهلوی است. بیرحال (سیکا) یا (سینکا) به معنی مرغ کوچک (ص ۲۵، کتاب خسرو قبادان و ریدک).
سیو siyō	سیاه	سیاک syäk و syä پ

﴿ش﴾

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
شاخ šāx	شاخ	شاخ šāx پ
شار šār	شمشاد	شیمشار šīmšār پ
شاگرد šāgerd	شاگرد	آشاکرت āšakert پ
شال šāl	شغال	شاکال šakāl یا شاغال šaḍūl پ
شالی šālī	برنج یا پوسته	شالی šālī سانسکریت
شام šām	شام، خوراک شب	شام šām پ
شانه šāneh	دوش، شانه	شانک šānak پ
شپش šēpēš	شپش	سپیش spiš یا سپوش spuš پ
شیر šētēr	شتر	اوشتر ōštar پ
شرم šarm	حیا، شرم	شرم šarm پ
شیشم šēšēm	نوعی صدا و سوتی که با جمع کردن لبها از دهان خارج می شود	شیشم šēšēm (برهان قاطع، ص ۷۵۰)
شِفْتِه šēfteh	آشفته	ویشوفتک višōftak پ
شکر šakar	شکر	شیکر šīkar پ
شِکْرُوم šēkrōm	سار، پرنده	سار sar یا شِکَرِک škarak (برهان)
اشکم ešēkēm	شکم	آشکمب āškamb پ
شکنجه	شکنجه	شکنجک škanjak پ
شنو šnō	شنا	شناج šnāc پ (دو جزء دارد: شناو = (شن + اُو). جزء (شن) از مشتقات نشستن و جزء (اُو) همان آب است مجموعاً نشستن

ش

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
شِکِمِبِه sēkēmbēh	معدۀ گاو و گوسفند	در آب افاده می‌کند. آشکو مَبِکْ aškombak پ
شِکُوفِه škōfeh	شکوفه	شکُوفَکْ škōfak پ
شِلَّاب šēllāb	باران تند	ظاهر از (شل + آب) به معنی باران تند و زیاد
شِلوار šēlvār	شلوار	سراوار šarāvāra
شِمارِسنْ šēmāressēn	شمردن	اوش مورتنْ ušmūrtan پ
شُو šō	شب	شَبْ šap پ
شُوپِه šōpēh	شب‌پا، نگهبان شبانه	شَبْ‌پای šap pāy (دو جزء شب + پای = پاینده و نگهبان)
شُوپَر šōpar	شب‌پره	شب‌پَر، پرنده‌ای که در تاریکی پرواز می‌کند. دو جزء (شب) و (پر) از مصدر پریدن و پرواز کردن ریشه فارسی دارد.
شُوپان šōpān	شبان	شبان šapān پ
شوکا sōkā	شوکا، حیوان شکاری	ماده آهو، آهوک āhök پ (ایران کوده ۹، ص ۱۵۳)
شُونگ šōng	شیون، فریاد	شُوه‌وَنگ šōh vang پ (شوه = šōh) در پهلوی (بد و بیراه و (وَنگ = vang) همان بانگ و فریاد است. مجموع دو جزء به معنی فریاد توأم با ناراحتی و اعتراض.

ش

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
شُونِشْت šōništ	شب‌نشینی	شُونِشْت šap ništ (شو = شب) + (نِشْت از مصدر نشستن)
شِی šī	شوی، شوهر	شوی šōy پ
شیر šir	شیر، خوراکی	شیر šir پ
شیر šir	خیس و هرچه که تر باشد	شاید از شُسر šosr به معنی خاک خیس
شیر šir	شیر، درنده	شیر šēr پ
شیرینی širīnī	شیرینی	شیرینه širīnīh
شیش šiš	شاخه نرم و نازک و شکننده درخت	شیشینه، شاید از مشتقات دگرگون‌شده واژه سانسکریتی باشد، به معنی سست و ترد و شکستنی. و شاید ریشه در (رشییا)ی سانسکریت به معنی شاخه نازک داشته باشد و یا از مشتقات واژه (آرشتی aršti) همان سانسکریت باشد (ایران کوده ۹، ص ۱۵۵، دکتر صادق کیا).

﴿ ف ﴾

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
فَرَبِهْ frapih پ	فربه	farbeh فربه
فَرَتَاک fartäk پ (فَرِ fra) یعنی حرکت بسوی پیش و (تاگ) یا (تا) یا (dä) به معنی روز، اما اینجا (دا) همان (دی) سانسکریت است به معنی بسوی روز یا فردا. (آقای دکتر جنیدی افاده فرمودند)	فردا	ferdä فِرِدا
فَرَسَنگْ frasang پ	فرسخ	farsax فرسخ
فَرِشَتَک frištak پ	فرشته	freštēh فرشته
فَرِیَاتْ frayät پ	فریاد	faryäd فریاد
وِیْتْ vīt پ، حرف (واو) پهلوی به حرف (با)ی فارسی و حرف (ب) به حرف (ف) در لیجهٔ مازندرانی تبدیل شد. ولی بنظر می‌رسد که اصل واژه (پاینگْ päyak) بوده چه در تمام روستاها شاخه‌های بلند درخت بید را بعنوان (پایه) و پشتوانه یا پشت‌بند پرچین‌ها به کار می‌برند.	نام درخت بید	fek فِک
فَرَاخْشَنَ frādaxšana پارسی باستان و تغییرات آن به ترتیب (فراخْشَنَ fraxsana) و فلاخن	سنگ‌انداز	flāxan فلاخن
ظاهراً باید بصورت (پیکاو paykāv) بوده باشد، چه آلتی است آهنی که پس از کندن	نوعی بیل که برای خردکردن کلوخ بکار	fēkā فِکا

﴿ ف ﴾

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
	می رود	زمین زراعتی کلوخه‌های درشت را با آن خرد و خاک زمین را نرم و آماده برای تخم‌افشانی می‌کند درواقع عملی که با آن انجام می‌گیرد (پی) و دنباله (کاویدن= کندن) است و بهمین جهت باید نام اصلی (فکا) (پیکاو) بوده باشد.
فی به fiyeh	فویه و نوعی پارو	در جلد دوم تاریخ تبرستان ابن اسفندیار آملی به تصحیح اقبال، ص ۱۳۴، (خیه xīyeh) آمده است از مصدر (خویدن xoydan). در فرهنگ جهانگیری و برهان قاطع واژه (فه = feh) را به معنی نوعی پارو گرفته‌اند.

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
قاج δāc	برش، قاج	کَرچاک karacäk (فرهنگ پهلوی، ص
	تراشه خربزه و هندوانه	(۲۵۴) و برهان قاطع
	تکه کوچک	
قاشق δäšed	قاشق	کَفچک kafcak (همانست که در مازندران
		(کچه) می‌گویند یا کفشک.
قُد δod	متهور	شاید از واژه (گوئد یوت gundyut)
		به معنی بی‌باک باشد. در برهان بصورت
		(قُئود δonöd) آمده با همان معنی، ص ۸۶۴
قَدّاره δaddāreh	قَدّاره	شاید از (کتاره katāreh) سانسکریت
		باشد، به معنی تیغی کوتاه با لبه پهن.
قُوابه δorābeh	شیشه شکمدار، قوابه	کَراوه karāveh پ
قَشَنیک δašnik	زاغ	کاشِکَنک kāškēnak پ
قَشَنگ δešang	زیبا	شاید محرف واژه (خوشنگ) باشد. جزء
		(شنگ به معنی زیبا که در واژه ترکیبی
		(هوشنگ) آمده است. خوشنگ به معنی
		بسیار زیبا است. دو جزء (هو) و (خو) هردو
		به یک معنی می‌باشد. حرف (خ) خوشنگ
		به (ق) تبدیل و قشنگ شد.
قَفیز δafiz	واحد سطح زراعی	کَفیز kafiz پ
قِلْماسَنگ	فلاخن، سنگ انداز	کَلْماسَنگ kalmāsang (برهان قاطع)
δelmāsang		

﴿ق﴾

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
قول یا غول δöl	هیولا، بزرگ، مهیب	گولا gulä, اصل سومری دارد (کتاب نشانه‌هایی از گذشته‌های دور گیلان و مازندران، سرتیپ‌پور، چاپ سال ۱۳۵۲.

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
کا kâ	بازی	کا ka، این واژه در اوستائی به معنی آموزش و کام خواستن و آرزو و خواهش کردن می باشد. چون بازی به نوعی حالت آموزندگی و آموختنی دارد از این رو گمان می رود انتخاب واژه در مفهوم مجازی آن به عنوان (بازی) دور از ذهن نباشد، چنانچه در لهجه (زفره ای) به صورت (ک = ka) به کار برده می شود و در سغدی نیز (کاتی kätī) بود.
کابین kâbin	کابین	کاوَن kâvën پ
کاتی kätī	نردبان	کَت کیَک katakik پ. (فرهنگ پهلوی، دکتر بهرام فره وشی، ص ۲۶۳) یا (پیلکان pilakän) پ، واژه نخست به معنی ابزار خانه.
کاپ kâp	پاشنه پا	برآمدگی پاشنه پا می باشد و به سبب همین برآمدگی به (کپه و کوپا) تشبیه شده. کاپ مازندرانی برداشتی از این مفهوم است = کُپه = کوت
کار kâr	کار، عمل	کار kâr پ
کارد kard	کارد	کارت kârt پ
کارگر kârgar	کارگر	کارگر kargar پ

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
kāsni کاسنی	کاسنی، داروی گیاهی	کاسنیک kāsniک پ
kāsēh کاسه	کاسه	کاسک kāsak پ
kākēl کاکیل	کاکال (موی میان سر)	کاکل kōlak پ
kāl کال	کال، خام	کال kāl پ. (ریشه در گل kala) سانسکریت دارد. (اوپانیشاد، ص ۵۵۳، دکتر جلالی نائینی)
kālek کالک	خربزه یا هر میوه نرسیده و خام	کالک kälak پ. واژه کال در فرهنگ برهان قاطع بهمین معنی است. حرف (کاف) آخر کلمه، علامت تصغیر است.
kāleh کاله	زمین و دشت زراعتی	کاله kāleh پ و کاره kāreh اوستائی. حرف (را) در واژه اوستائی به حرف (ل) در واژه پهلوی تبدیل شد (کال به معنی ناآماده در این واژه حرف (ه) علامت نسبت است.
kām کام	کام، مراد	کام kām پ
kāh کاه	کاه، علف خشک	کاه kah پ
kāyēr کایر	همکاری رایگان	کایر kāyēr پ (تصور می‌رود دراصل کاریاری بوده که بر اثر کثرت تلفظ (کایر) شد و بعلاوه این واژه دو جزء دارد. جزء (کار) به معنی کار و عمل و جزء (یر ēr) به معنی پا، زیرا که در اینجا اشاره به زمین و حتی به معنی زمینی هم هست. بترحال مجموع

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
		دو جزء منهوم (همکاری) روی زمینی را افاده می‌کند.
kabk کَبْک	کَبک، پرندۀ صحرائی	کَبْک kapk پ
köper کَپَر	کنده یا ریشه قطور	کَپَر kəpärək پ. به معنی کپه و تودۀ و مانند آنها
	درخت و یا بوته‌های خشک، بزرگ	
koppeh کُپَه	کوت، پشته	کُپَک köpak پ
kat کَت	خانه، دیوار	کَت kat پ و کد kak
kateh کَتِه	پلو بدون روغن	شاید از (بَهکَت behakta) سانسکریت به معنی خشک پلو باشد.
kētā کِتا	کوتاه	کوتا kutāk پ یا کوت kut پ
kētra کِتْرا	قاشق چوبی با دستۀ بلند و یکسر پهن آشپزخانه	این واژه در زبان مازندرانی دو جزء دارد (کَت = چوب بلندی که یک سر آن پهن باشد) و (را) از ریشه (هَر = kərə) به معنی آرایش. مجموع دو جزء بصورت (کَت هارا) یا (کَت آرا) و بالاخره (کَترا) اشاره به قاشق بلندی است با سری پهن که به هنگام جوش آمدن غذا در روی آتش، آنرا داخل ظرف غذای جوشان کرده می‌گردانند و در واقع غذای در حال جوشش را آرایش می‌دهند تا هماهنگ و یکدست پخته شود.

ک

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
شاید بهمین جهت (کت آرا) یا (کته آرا) نام گرفت.		
کتار ketär پ (ایران کوده ۹، ص ۱۶۴)	پوزه، چانه	کتار ketär
کوت küť به معنی توده، مجموعه فرهنگ پهلوی، ص ۲۷۶	تپه، زمینی برآمده، توده، مجموعه	کتی keti
کوتیناک kutinak پ	چوبدستی رختشویان	کتین katin
کج kac پ یا کج kaj پ	ابریشم خام	کج kaj
کویاک kügiyäk پ	کجا	کچه kejah
کچک kapcak پ	قاشق	کچه kaceh
این نام شاید از (کج چان kac cäl) به معنی جایی که ابریشم ناخالص و خام به کار گرفته می شود، یا از (کاری چار) به معنی جای کار و یا از (کرچال) به معنی چاله کاربافی گرفته و ساخته شد. در یزد کار بافتنی را در زیرزمین انجام می دهند.	کارگاه بافتنیهای دستی	کچال keccäl
کتک بانوک katak bänük پ	کدبانو	کدبانو kad bänö
کتک خوتای katak xvatay پ	کدخدا	کدخدا kad xoda
کتام katäm	کدام	کدوم kädöm
کار و کرایä از مشتقات مصدر (گریتن = karēnitan به معنی قطع کردن، بریدن، جدا کردن، پاره کردن) (فرهنگ	خرمن کوبی	کار kar

﴿ک﴾

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
فارسی به پهلوی دکتر فره‌وشی، ص ۱۴۷) در فارسی باستان به معنی (بخش کردن) باشد (راهنمای ریشه فعلهای ایرانی و ... دکتر مقدم، ص ۱۹).		
کَهرِوپاک kahrupāk پ و کهروپای پ	کهرِبا	کهرِوا kahreva
کارنای kārñāy (نای کارزار و جنگ)	شیپور بزرگ	کَرنا karnā
معمولاً این چنین مرغ در چنان حال، در اردیبهشت ماه آمادگی دارد که تخم زیر بال بگیرد و جوجه پرورش دهد. چون این ماه در محل به (کِرچ ماه) نامیده می شود، از اینرو گمان می رود چنین حالت مرغ را در تقارن به (کِرچ ماه، اردیبهشت) صفتی برای مرغ ساخته باشند. در زبان پهلوی، نام ماه اردیبهشت (کُرچ = korc) می باشد.	کُرچ، مرغی که تخم نمی گذارد	کِرچ kerc
کُرک kark پ	مرغ خانگی	کِرک kērck
کُرک آسَه karak äsa (مرغ اوج گیرنده) پ	کرکس	کِرگِس kargēs
شاید از کَر kara یا gara	نوعی سبوی حصیری که خربزه یا هندوانه و یا چیز دیگری در آن نهاد، آویزان می کنند.	گِرک garek
کورَک kurrak	کَره اسب	کِرِه krēh

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
kerfa کِرْفا	نوعی تور ماهیگیری است که به چوبنای دایره‌ای پیچیده شده و در رودخانه‌ها با پا نگه می‌دارند تا ماهیهای کوچک در آن گرفتار شوند.	ظاهراً karpä (وسیله‌ای که با کمک پا به کار گرفته می‌شود).
kezelik کِرْلیک	فضله ماکیان	(کِرْلیک) یا (کِسیلیک) به ترتیب kezēlik و (kēsēlik) در مازندران به فضله ماکیان گفته می‌شود. واژه کسلیک بنظر می‌رسد از دو جزء (کُرش koras به معنی چرخ و ریم. (فرهنگ سلیمانی از تقی‌الدین اوحدی بلیانی به کوشش محمود مدبر، ص ۱۹۸) و جزء (لِتَک letak) یا لِیتَک litak بروزن زیرک، به معنی فضله هر چیز باشد. (برهان قاطع، ص ۱۰۴۸) جمع دو جزء به صورت (کُرش لِیتَک = koras litak) به مفهوم فضله خواهد بود که بر اثر کثرت تلفظ (کِسیلیک) یا (کِرْلیک) درآمد. اگر واژه (کِرْلیک kezelik) را در نظر بگیریم این واژه هم دو جزء دارد. جزء اول (کِرْ) می‌باشد که شاید مخفف

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
		(کَزیه kazbeh) بوده به معنی کنجاره یا کنجاله (ص ۲۱۱، فرهنگ سلیمانی) و جزء (لِتیک = فضله). جمع دو جزء در اینصورت (کَژ به لیتک) به معنی فضله کنجاله‌ای خواهد بود و اینهم دست و پا شکسته (کَژلیک) شد. ممکن است (کَسی لیتک) بوده به معنی فضله اندک جزء (کَسی = kasi) به پهلوی به معنی کم که جمع آن با (لیتک) به معنی فضله اندک است.
کَش kaš	پهلوی، سینه، بر	کَش kaš
کَشک kašk	کَشک، از لبنیات	کَشک kašk پ، فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۴۰۹
کَشیده kašideh	سیلی یا مِشی که بر صورت وارد شود	کَشیده (برهان قاطع)
کَف kaf	کَف (کَف آب)	کَف kaf پ یا kap
کَفتار kaftär	درنده جنگلی	کَفتار kaftär (در زبان پهلوی کَفتن kaftan) به معنی خراب کردن، این حیوان هم خرابکار و گورها را می شکافد تا لاشه‌ها را برآید. شاید نام کَفتار از این مصدر گرفته شد. این نام به صورت (خَفتار xaftär) هم آمده است با همان مفهوم (بُندیشن، ص

ک

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
kakij ککیج	نوعی نبات که به ترتیزک معروف است	۱۰۰، مهرداد بهار) کاکیکک kakicak پ
käl کِل	کوتاه	käl (برهان قاطع)
kal کَل	کچل	گر gar پ
kla کِلَا	کلاه	کولاف kulāf
klāj کِلَاچ	کلاغ	وَرَق varāḍ
kalasang کلاسنگ	فلاخن	کلاسنگ klasang (برهان)
kalek کَلِک	دروازه چوبی بزرگ	شاید از کاگل kagal سومری باشد (دروازه‌های چوبی که به‌طور مشبک بوده و به‌عنوان دروازه در مدخل محوطه‌های بزرگ مزروعی یا گاو و گله‌داری نصب می‌شود. (کاگل) سومری دو جزء دارد: جزء (ka = kâ) در زبان سومری به‌معنی (در، دروازه) و جزء (گل gal) در همان زبان به‌معنی (بزرگ) که جمع آندو به‌صورت (کاگل) به‌معنی دروازه بزرگ خواهد بود. بعدها و در طول قرن‌ها با تلفظ گوناگون اصل واژه درهم‌گرفته و (کَلِک) شد.
klö کِلُو	مخفف (کلوخ)	کلوک kaluk پ
klön کلون	چوب پشت دروازه	کِلان kelan (برهان)

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
kles̄ کِلَش	برای بستن آن سِرِفِه	در پهلوی (توسک tusak) و در برهان قاطع به معنی خاریدن آمد و در نتیجه لری و آشتیانی به صورت (کلاشان) تلفظ می شود که هم ریشه و هماهنگ با (کِلَش) مازندرانی است (ایران کوده ۱۱، دکتر مقدم).
kaleh کَلِه	کوره گلی	کَلگ kalag یا کَلک kalak
kalēn کَلِن	خاکستر	شاید کالَهَن kalhan, (این واژه از جزء (کال = kal یا کاله = kāleh به معنی جا و مکان) و جزء (هَن = han یا هان = hān به معنی بقیه) (مانده) از مصدر شنداختن یا (انداختن) تشکیل شده. مجموع دو جزء به صورت (کالِهان) یا (کَلِن) به مفهوم (بجاسمانده در کوره) می باشد که همان خاکستر باید باشد. هر دو جزء هم از واژگان پهلوی است.
kamel کَمِل	ساقه خشکیده شالی	شاید: کاهمالا käh mälā جزء (کاه) واژه پهلوی است ولی جزء (مالا) به معنی مزرعه (سانسکریتی) است. همین مالا در پهلوی (باغ = bað) شد. بهر حال بعید نیست (کمل) در اصل (کاهمالا) بوده باشد.

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
kamand کمند	رام، کمنت	کنت kamant پ
knär کنار	کنار	کنار kanär پ
kanaf کَنَف	الیاف نبات شاهدانه	در پهلوی (شَن šan) می باشد.
l.ənjī کِنجی	کنجد	کونچیک kuncik پ
këndër کِنْدِر	کندر، صمغ دودکردنی	کوندور kundür پ
kandël کَنْدِل	ظرفی مانند خمره	کندول kundula (برهان)
këng کِنْگ	کون	کون kun یا کنگ kang (برآمدگی)
kenes کِنَس	خسب، حسود	شاید کِن آشن kën asn پ. به معنی حسد و کینه ذاتی یا از (کِ آنیسه = keh aniseh)
		جزء (کِ = کِه) به معنی کوچک و پست و حقیر و جزء (انیسه) به معنی بسته ای که به دشواری باز می شود (برهان قاطع) مجموع دو جزء صفتی است برای کسی که با اصطلاح عام (نم پس نمی دهد) همانست که در فارسی به (کِنَس) معروف می باشد. دو واژه فرضی (کِن آشن) یا (کِه آنیسه) بمرور زمان (کِنَس) شد و این تحلیل دور از حقیقت نیست.
kanglī کَنْگِلِی	زنبور لاشخور نه مکثده شهد	شاید دراصل (کَن کَلِیز kan kaliz) بوده با این فرضیه جزء (کن) به معنی (جنا) و جزء (کَلِیز) به معنی زنبور لاشخور خواهد جمع

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
کَنِه kaneh	حشره‌ای که به بدن چهارپایان می‌چسبد و خون می‌مکد	آن دو (کن کلیز) که بعدها (کلنگی) شد. ممکن است (کسنگلی) از واژه مرکب کنگره‌لی گرفته شده باشد چه اشاره به پرندهای است که لانه‌اش کنگره‌ای است. (لی) در اینجا محلی به معنی (لانه). کَنِه kaneh (برهان)
کَنِیز kanīz	کنیز	کنیچک kanēcak پ
کَوَز kavaz	لاک پشت	کاسوک kāsuk پ. به معنی کاسه پشت و (کاشوک kāsuk) هم آمده در اوستا (کَسیپَه kassīpa). لاک پشت را در مازندرانی (کَوَز) گویند. در اوستائی (آپ کَوَ apa kava) به (پشت قوز) چه جزء (آپ apa) به معنی پشت و جزء (کَوَ kava) صورت دیگر (کَشوک) هم به معنی کوه. این (کَشوک) هم به صورت (کَوَک) تبدیل شد. پس (آپ کَوَک = پشت کوهک) خواهد بود. (کَوَک) به (کوز) تبدیل شد. تبدیل حرف (کاف) به (ز) در واژه (ارنواک arnevāk) که به (ارنواز arnevāz)

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
		تبدیل شده مشاهده می‌شود. (ارنوک) خواهر جمشید بود.
کوب köb	حصیر	کوپ (برهان، ص ۹۴۶) و (کوب köb - درخت آسوریک ترجمه ماهیار نوابی، ص ۱۹)
کوت köt	توده، پشته	کوت köt پ
کویر köter	کیوتر	کپوتر kapötar پ.
کوج köj		به گردوهائی گفته می‌شود که مغز آنها بر اثر شکستن پوست چوبی آنها سالم و قالبی بدست نیاید و خرد و ریز شده بیرون آورده شود. و در اصل باید (کوج) باشد چه کوج به معانی گریختن از جایی به جایی رفتن. (برهان، ص ۹۴۸) ناپیوسته، گسسته باشد. بنظر می‌رسد مفاد مفاهیم این معانی تشبیهاً به عنوان صفت چنان گردوئی بکاربرده می‌شود. در لغت‌نامه فرس اسدی به معنی (کنگره) آمد. شاید به کنایه برای این چنین گردوئی که مغزش قالبی نیست به کار برده می‌شود.
کود köd	کود	کوتاک kötāk پ
کور kor	نابینا، کور	کور kör پ

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
köreh کوره	کوره	تون پ tün پ
kömāz کورماز	خرمگس	کورژک مگس kurk magas
kös کوش	فشار از پهلوی به پهلوی	کوشٹ kust پ. به معنی پهلوی و مرز و کوستن پهلوی kustan به معنی کوبیدن شاید (کلوش) به معنی خاریدن (ایران کوده، شماره ۱۱، و شاید از کوشیشٹن (köšišn) به معنی زنش و زندگی.
köš کوش	خارش	
köl گول	پوسته میوه‌ها و دانه‌ها	کولا kulā (سانسکریت به معنی پوشش محیطی) در پهلوی (کالپٹ kälpat).
kölak کولاک	گلپر	پوسته ریز. زیرا کول به معنی پوسته و حرف (کاف) علامت تصغیر است ولی (کوله‌تره) نوشته‌اند و (کوله) را به معنی فلفل و (تره = tarak) را به معنی (پر) آورده‌اند (ایران کوده ۹، دکتر کیا). اما نظر دیگر نگارنده براین است که چون بوته گلپر بطور طبیعی در زمینهای باتلاقی نشو و نما می‌کند، از اینرو شاید بتوان اصل واژه را (کلپر kolpar) دانست که جزء (کل = kol) به معنی جای آبگیر و مرطوب است و معنی (پر) هم معلوم می‌باشد. مجموع دو جزء نشانگر نباتی است که در زمینی مرطوب و آبگیر

ک

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
		می‌روید. بعلاوه واژه فارسی گلپر که از دو جزء (گل) و (پر) تشکیل معنی (پر گل) می‌دهد که همان پوسته نازک باشد. گلپر بصورت گلی است بر بوته خود آنیم در جای مرطوب و گلین.
köneh کونه	کهنه	کپون kohän پ
köh کوه	کوه	کوف köf پ یا کوپ köp
köiy کوئی	کجائی	کوئیہ kuīh پ
kaö کئو	کبود	کپوت kapöt پ
kaök کئوک	کاهو	کاشنیک käšnik پ، (فرهنگ پهلوی)
kijä کیجا	دختر، دوشیزه	کَنیچک kanicäk پ
kīseh کیسه	کیسه	کَسَگ kēsag پ (زند بنمن یش، ص ۸۱)
kimeh کیمه	کرمه	کَرمه kömeh (برهان قاطع، ص ۹۵۵) (خانه‌ای که از علف و شاخ و برگ ساخته شود.)

گ

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
گالش gälēš	گاو بان	گئورگش gao rakš سانسکریت به معنی پائیدن گاو (ایران کوده ۹) گئو به معنی گاو می باشد. حرف (ز) به (لام) تبدیل و بنا (کاف) تبدیل به گالش شد. اصل واژه (لاگاش = lägäš) سومری است با همین معنی. دو حرف (گاف) و (لام) جابجا شده اند.
گاله gāleh	گیاهی برای پوشش بام در روستاها	گاله (برهان، علف های صافی که در بافتن حصیر و پوشش بام بکار می رود).
گپ gap	سخن	گپ gap
گت gat	بزرگ و چماق	گت gat (برهان - بزرگ) و (چماق و گرز - فرهنگ پهلوی)
گج gac	گج	گج gac پ
گدا gēdā	گدا، درویش	گد gad در پارسی باستان به معنی (جستن) و (خواستن) آمده (راهنمای ریشه فعل های ایرانی در ... دکتر محمد مقدم). حرف (الف) در آخر واژه حالت فاعلی دارد و به واژه مفهوم (خواهنده) یا (جوینده) می دهد. در فارسی نیز (گذینه) یا (گدیده) به معنی پولی است که رایگان به کسی داده می شود و (گدا) از این ماده مشتق می باشد. (دیوان

گ

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
دین، جلد اول، حبیب‌اله نوبخت، ص ۳۶۴، چاپ سان ۱۳۵۳.		
vitarg ویتَرگ پ	گذرگاه	gedär گذار
gar گر پ	گر، مرض پوستی	gar گر
از ریشه (گرویشن garavišn) (گَر gara) در اوستائی به معنی غلام و بنده. در لهجه محلی با کسر دو حرف اول تلفظ می‌شود.	بنده، زیردست	gërëh گِر
گاهوارک gähvarak پ یا گاسوارک	گاهواره	gareh گِرِه
gäsvarak پ		
grîh گرینه پ	گره، بند	gereh گِرِه
gart گَرَت پ	غبار	gard گرد
گرتیشن gartîsn پ، vartišn	گردش، تفریح	gerdeš گِرَدَش
gartan گَرَتَن پ	گردن	gerdën گِرَدَن
gartäp گَرَتاپ پ	گرداب	gerdäb گِرَدَاب
gartanak گَرَتَناک پ	گردنه، سربند	gerdeneh گِرَدَنِه
garm گرم پ	گرم	garm گرم
garmak گرمک پ	گرمک، میوه جالیزی	garmak گرمک
garmök گرماک پ	گرما	garma گرما
girän گیران پ	گران	grön گِرُون
شاید از مشتقات (گیل گرتانیتن gil gartänitan) باشد به صورت (گِرَاز) در	نوعی بیل	gervâz گِرَوَاز

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
صحاح الفرس و فرهنگهای دیگر) از دو جزء (گِل) و (آز) تشکیل شده. معنی گِل معلوم است. اما جزء (آز) در این جا باید از مصدر (آزْدن) به معنی خلاتیدن و آجیده کردن، جمع دو جزء به صورت (گِل آز) اشاره به آلت زراعی است که گِل را زیر و رو می کند یا می خلاتد. حرف (لام) به (ر) تبدیل شد. پَلْپَل palpal پ (ولی واژه گرماری مخفف گرمی آور) است.	فلفل	گرماری garmari
از مصدر گرتین gartitan (var) پ	غلط دادن، گردانیدن	گریک grik
گَز gaz پ	گَز، واحد طول	گَز gaz
گَزَر gazar پ (ایران کوده ۹)	هویج	گَزَر gazer
گِزیر gezir پ (جزیر معرب آنست) ص ۳۵۸، فرهنگ فارسی بدپهلوی و برهان قاطع، ص ۹۹۲.	عسس	گَزْمِه gazmeh
گَزَانَك gazānak پ	گزنه، نباتی است	گزنه gazeneh
گِسوک gisök پ (ایران کوده ۹)	گردن، پس گردن	گِس ges
ویشات višät پ	گشاد	گشاد gšād
gage در لهجه مازندرانی و (گاگا = gägä) در لهجه لری ظاهراً ریشه مادی دارد.	برادر	گِگِ gage
گریه grih (سانسکریت، ایران کوده ۹)	موش	گَل gal

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
گُل gol	گل	گول gōl پ
گِل gel	گیل	گیل gīl پ
گیلاره gelareh	گوساله	بنظر می‌رسد در اصل (گئولاره = gao lar) به معنی گاو جوان و باریک و لاغر (گئو = گاو) و (لر = lar = باریک، جوان) گئولر به سبب زیادی تلفظ فشرده و درهم کوفته شد بصورت (گلار) درآمد.
		به علاوه (گَل gala) به معنی رمه گاو و گوسفند و بین زرتشتیان یزد و کرمان معمول است (فرهنگ بهدینان، سروشیان، ص ۱۳۹) اینکه این نام را به گوساله دادند. صحیح نیست زیرا در زبان پهلوی به گوساله (گوتر gautar) یا (گودر = gaudar) می‌گویند. در لهجه لری (گلاره) را به معنی چشم و تخم چشم گرفته‌اند از اشارت شاید بتوان چنین نتیجه گرفت چون گوساله نزد صاحبش ارزشی برابر با (رمه) و (گله) یا تخم چشم دارد از این رو این صفت را به حیوان دادند. (گلار) امیر پازواری شاعر عارف مازندرانی شاید از حیطه این تعبیر خارج نباشد.

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
گِلام glām	برگ درخت	گل آمای gol āmay به معنی آراینده گل و نیز (گل لام) نیز به همین معنی است (برهان قاطع، ص ۵۲) و به معنی پوشش هم آمده است. (۱۰۲۷) برهان (گل آمای) و (گل لام) به مرور (گلام) شد.
گِله geleh	گله، شکایت	گیلک gīlak پ
گِلی gali	گلو	گلوک galük پ
گِلی geli	گلین	گیلین gīlën پ
گِلی غریچه gali ḡricēh	صدای گرفته گلو یا سینه	گلیچه galiceh (گلیچه جستن گلو - برهان، ص ۱۰۰۲) پس واژه مرکب (گلی غریچه) به مفهوم صدای گلو خواهد بود: (گلی = گلوک = پهلوی) + (گلیچه = غریچه = صدائی که با جستن گلو شنیده شود) حرف (گاف) به (غ) تبدیل شد.
گِلیس gles	لعابی که از گوشه دهان خارج می شود	گلیز = geliz (برهان، ص ۱۰۰۲)
گلدسته goldasteh	مناره، برای اقامه اذان	گول دستک gül dastak پ
گُلخوم golxöm	گلخن، آتشیخانه حمام	گول خَن gul xan (گل = گر = آتش) + خن = خانه
گِلیمه galimah	ماه در هاله	ساخت و معنی این واژه مازندرانی را در مسیر تغییرات واژه مرکب (گِرَو ماه

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
gravv mäh (شناسائی می‌کنیم. این واژه محلی دو جزئی است. جزء اول (گلی) است که صورت دیگر و تغییر یافته (گِرَو = gravv) به معنی مقید و گروگان، اسارت، گرفتاری، دریند بودن باشد. این واژه پهلوی است (فرهنگ پهلوی به فارسی، ص ۱۸۳). جزء دوم (مه = mah) که کوتاه شده (ماه آسمانی) است. جمع دو جزء به صورت (گِرَوْمَه) یا (گلیمه) محلی، گرفتگی ماه را در لیجه مازندرانی افاده می‌کند. بعبارت دیگر (ماه در محقق).		
گومان gumān پ	گمان	گِمون gemön
شاید، گَرِ مِی garchmī، گره همان (گهوارک gahvārak) پهلوی به معنی (گهواره) و (mī) مخفف (هموک hamök) پهلوی به معنی (مانند و شبیه) یا (همی = hamī) به معنی (همه = کلی). در مجموع بصورت (گهوارک هموک) اشاره به ناوچه کوچکی شبیه به گهواره است.	نوعی قایق	گَمی gamī
گنج ganj (در فارسی باستان گنز ganz) و در سغدی (گُز goz). بصورت (گَزْک)	گنج	گنج ganj

گ

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
		gazak (هم نوشته‌اند. (گَزَک gozak) یا (گوزک gözak) نام مادر منوچهر نوه فریدون داستانی فردوسی بود.
گندله gendeleh	گل‌وله کردن	کُندَلَه kondoleh
گندیمه gandimä	نباتی خودرو که آترا برای جاروب کردن حیاط خانه یا خیابانها بکارمی‌برند.	شاید (گندهمه‌مایا gandha mäyā) سانسکریت. جزء (گندهمه gandha) اوپانشاد، ص ۵۶۴، دکتر جلالی نائینی) به معنی بوی بد و گند. جزء دوم واژه (ایما imā) است که شاید از مشتقات یا تحریف‌شده واژه (مایا = mäyā) سانسکریت باشد به معنی دارنده و شامل و محتوی و مجموع دو جزء بصورت (گندیمه) یا (گندما) فشرده و درهم رفته (گنده‌مایا = gandha mäyā) سانسکریت یا (گندمایا = gandeḥ maya) پهلوی خواهد بود و نام نباتی است که بوی بد از آن متصاعد می‌شود. این نبات همانست که رفتگران در شهرستانها از آن برای تمیزکردن خیابان استفاده می‌کردند.
گنگ gong	گنگ، گیج	گنگ gung پ
گنبد gonbad	گنبد	گوئبَت gönbat پ

گ

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
گَو گَو گَوِپَنو göpnō	گاو پناهگاه گاو	گاو gaw پ دوجزئی است: gäovv panāh که ساخته‌اند. جزء اول (گئو = گاو) و جزء دوم (پناه = panāh). هردو جزء پهلوی است. در فرهنگ شفاهی و محاوره‌ای روستاهای مازندران کاربرد دارد.
گَوِپَنه göbēneh	پایگاه گاو	گئوبونک gao bunak، دو جزء دارد. هر جزء مستقلاً پهلوی است. (گئو = گاو) + (بونک = بن = پایگاه)
گور gör	قبر، مزار	گور gör پ
گِنَا genā	گناه	گوناک gunāk و گِناس vinās و یناس پ
گَوَزَن گَو gözan	حشره سرکین گردان	گوه و زت göh vart پ (فرهنگ پهلوی)
گَواه gvāh	گواه، شاهد	گوکاس gökās پ
گوک gök	گوساله	گوتَر gautar پ (در سومری گوگ gug) و نیز در سومری (گئوگوک = gao kök) گاو کوچک یا گوساله
گَوِگَرِد gögērd	گوگرد	گَوِگِرت gögirt پ
گَوال goāl	کیسه، جوال	گوال gauāl پ یا یَوال yavāl پ
گول göl	قریب، گول	گول = göl پ (برهان ۱۰۱۷) شاید بصورت (گال) بود به معنی قریب دادن و بازی دادن (برهان، ص ۹۶۹).

گ

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
گوئی gōiy	تفاله گاو، فضله منسوب به گاو	عمل منسوب به گاو gäv-ih یا gävih
گی gi	فضله انسان	گوه guh پ
گیا giyā	گیا، نبات	گیا giäh پ
گیسه giseh	گیسو	گیسوک gesük پ
گیوه givch	گیوه، کفش پارچه‌ای	گیوک givak پ

﴿ل﴾

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
لا lā	پوشش	لوک lōk پ
لا lā	میان، درون، تو	لا برهان قاطع، ص ۱۰۲۴ پهلوی این واژه (پردک pardak) می‌باشد.
لاج lāj	پاره، شکاف، برش، لاشه، مثلاً برشی از هندوانه	پارک pārak پ (لاش = lāš = چیز اندک، برهان، ص ۱۰۲۶)
لاش lāš	مردار، لاشه	لاش lāš پ
لاشخوار lāšxar	لاشه به مردهٔ جمیع حیوانات اطلاق می‌شود	(برهان) ولی در پهلوی vohunazg که صورت دیگر آن نسائی پاجیشنیه = nasäy pacišnih می‌باشد.
لاله lāleh	لاله، گل	آلالک ālālak پ
لاون lāvan	پارچه‌ای برای پیچیدن رختخواب و نظایر آن	لاون که صورت دیگر (لابند) می‌باشد پارچه‌ای است که رختخواب و نظایر را در آن می‌پیچند. جزء (la = لا) در پهلوی به معنی (پرده) و جزء ون هم صورت دیگر (بند) است از مصدر بستن. (لابه بر وزن تابه چیزی را گویند که از سرتا به پای چیزی بیچند، برهان قاطع، ص ۱۰۲۴) و نیز (لای به معنی پارچهٔ ابریشمی چینی است. برهان، ص ۱۰۲۹.
لب lab	لب	لپ lap پ

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
لَت lat	پاره، لته	لَت lat در برهان قاطع به معنی پاره و لخت آورده شد صورت دیگر آن (رت) می باشد.
لِپَاسِه leppaseh	سیلی	شاید از واژه مرکب (لُپَاسْتَهَم lop stahm) (لپ = گونه) و (استهم = ستم) ستمی که برگزیده می رسد.
لِجَن lajen	لجن، لای	لجن lajan پ
لَچَر lacër	آلوده، ناپاک	شاید اصل واژه بصورت (لای چیر = läy cîr) به معنی آلوده چیره بوده که در مقام توحین و بدگوئی به کسی نسبت داده می شود و آنکس و یا هرچیز به صفت آلودگی و ناپاکی توصیف می شود و ممکن است از واژه (لَچَ آراه = lac aräh) باشد و اینهم به مفهوم کلی (روی در بیراهی و ناثواب داشتن).
لَزُور lazör	بیشه	رَزُور razür پ
لَس las	آهسته، پژمرده، افسرده	لَش فرهنگ عمید در پهلوی بصورت (پَچِشَن = pacišn) می باشد.
لَش laš	زمین آبدار	لَش laš (بصورت لشت = lašt) با همین معنی و واژه (رشت) نیز در آن ریشه دارد (فرهنگ عمید و برهان قاطع)
لِشْتَن leštan	لیسیدن	لِشْتَن listan پ (در لهجه مازندرانی به

ل

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
لَکَندِه lakëndeh	وامانده	اول مصدر حرف (ب) اضافه می‌کنند و لشتن را در آن لهجه (بلشتن) گویند که البته حرف زینت است. شاید از (لُنگ هن lank han) سانسکریتی باشد به معنی فقر و فاقه و روزه و گرسنگی. که در فارسی، (واماندگی، بی‌حالی، خستگی) را افاده می‌کند. در برهان قاطع هم به همین معنی (در زین الاخبار گردیزی، ص ۶۳۶، یادداشت شماره ۶ نیز همین است). نا = nā پ (نَل nala سانسکریت) شاید از (نَل آواز nala ävāz) گرفته شده باشد. جزء (نَل = nala) یعنی (نَی) و جزء (وا) مخفف (آواز) است.
لَله laleh	نی	لم lam، در لهجه مازندرانی به همان معنی است.
لَله‌وا lalehvä	نی لبک	نَمَت نامت پ یا نَمَت nemata پ لُنْبَر lonbar برهان قاطع، ص ۱۰۴۱، در پهلوی (پریک = parik)
لَم lam	بیشه‌ای از خار و خس	لپ lap پ
لَمِه lameh	نمد	لوتک lütak پ
لُنْبَر lēnbēr	دامنه، سرین، کیل	لُج löc فرهنگ عمید. صفت است.
لُو lö	لب	
لوت lö	برهنه	
لُج löc	ابله، لُج، احوال	

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
لُوچه löceh	چشم برگشته، کج چشم لب کوچک، لب پائین	لوچه löceh (لو) در مازندرانی همان (لب) فارسی و (لپ) پهلوی است. جزء (چ یا چه) علامت تصغیر می باشد.
لُرش löš	بافته ای از شاخه های نازک درخت برای صاف کردن زمینهای شالیزاری	شاید از (لوهشتن löheštan) یا (لای هشتن lay heštan) این بافته که بشکل مستطیل است به تسمه گرده گاو می بندند و خود بر آن می ایستند و گاو هم بافته و سوار بر آن را می کشد تا زمین گلی و مرطوب برای نشای برنج هموار شود. اینکه (لای هشتن) با قید و شرط مبنا گرفته شد نظر به مفهوم واژه بود، زیرا (لای هشتن) به معنی فرو گذاشتن لجن و لای می باشد.
لُوه löeh	زوزه کشیدن، هرزه گفتن، در مازندران کنایه به عوعوی سگ	از لائیدن
لُوه laveh	دیک	لُوید lavid (فرهنگ عمید و برهان قاطع)
لِه leh	سیلاب با گِل و لجن	از (لای فارسی) و آلوتن alötan پهلوی
لِی li	سوراخ و لانه به معنی اعم	دگرگون شده (لانه) می باشد. همچنانکه (لانه) در فارسی (لونه) شد.
لینگ ling	پا	لینگ lëng به کسر اول از بیخ ران باشد تا

چ

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
		سر انگشتان پای (برهان) (ریشه فارسی دارد روشن نیست به کدامیک (واژه‌های ایرانی در نوشته‌های باستانی، شهرام هدایت، دانشگاه تهران، چاپ ۱۳۶۵) در سانسکریت بصورت جَنگْها janghā بوده که شاید بر اثر دگرگونیهای حروف بالاخره به (لنگ) یا (لینگ) تبدیل شد.

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
mādeh ماده	ماده در مقابل نر	مائک mātak پ
madiyōn مادیون	مادیان، اسب ماده	ماتیان mātiyān پ
mār مار	مادر	ماتر mātar پ یا (mat = مات)
mās ماس	ماست	ماست māst پ
māš ماش	ماش، از حیوانات	ماش māš پ
māšēh ماشیه	انبر، مخصوص آتش	ظاهرا "ماشرز māšarz (افزای است که آهنگران برای چیزهای گداخته بکار می‌برند، برهان)
māleš مالش	مالش	مالیش mālišn پ
māmis مامیس یا	گرفتگی ماه، خسوف	شاید (ماموست māhmuste) جزء اول واژه همان (ماه) آسمان است. جزء دوم (مسیست = muste) به معنی گرفتگی، اسارت، زور، بی‌عدالتی و اندوه و مفاسدیم نظیر. جمع دو جزء، (ماه‌موست māh muste) بود که بعدها در لهجه محلی (مامیس یا مامس) شد. روی هم‌رفته اشاره به نوعی اسارت و دربند بودن می‌باشد که در زمینه مفهوم این همان (محاق) عربی است. در سانسکریت واژه (تامس = tamas) هم به معنی ظلمت و تاریکی است. شاید واژه (موست = must) صورت تحریف شده
māmas مامس		

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
mäh ماه	ماه، کره ماه	(تَمَس tamas) باشد. دو جزء (ماه) و (موس) پهلوی است. اما جزء (مَس = mas) بر وزن گش به معنی اسارت و پای بندی است (ص ۱۰۸۰ برهان) با پیشوند (ماه) بصورت (ماه مس) یعنی پای بندی ماه در هاله خواهد بود.
mähī ماهی	ماهی	ماه mäh پ (ماوَنگ māng) اوستائی ماهیک mähik پ، ماسیک mäsik
مُچِکَل mockel	مارمولک	شاید از (موش گر = möškar) باشد. از خانواده سوسماران و خزنده ای است تقریباً سبزرنگ که حداکثر طول آن از ۴ سانتی متر تجاوز نمی کند و در تهران خصوصاً لابلای پیچکها و سوراخهای جاهای متروک پیدا می شود. خوراک آنها نیز از حشرات است با این توضیح روش این خزنده شبیه به روش موش است. اگر این نظر درست باشد می توان از تشابه زندگی آنها به تشابه اصلی شان نزدیک شد باین صورت که جزء (موج) همان واژه (موش) می باشد. زیرا حرف (چ) به (ش) تبدیل می شود. جزء (کِل) یا (کَل) هم (گر) به معنی

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
		کار است. در این جزء حرف (را) به (لام) تبدیل و در مجموع (موش کر) به صورت (موش گل) درآمد. مفهوم آن اشاره به خزنده‌ای است که با موش تشابه رفتاری دارد. یا (مَرَجَکَه = marcaka) جزء (مَر) همان (مار) و جزء چَکَه هر چیز خرد و کوچک (برهان، ص ۳۸۹) جمع دو جزء به صورت (مرچکه) یعنی مار کوچک که از کثرت تلفظ (مچکل) شد.
مَر mar	مار، خزنده	مار mär پ
مَرْد mard	مرد	مرد mart پ
مَرْدِم mardēm	مردم	مرتوم martōm پ
مَرَز mzarz	مرز	مرز marz پ
مَرْدَن merdan	مردن	مورتن mörtan پ
مَرْدَه‌شَوی mordešōy	مرده‌شوی	مورتک‌شوی mörak šoy پ
مَرَجی marji	عدس (که عربی است)	marjomak پ یا (میژوگ mizug پ)
مَرِغ morð	مرغ	مورو muru پ
مَرِغَنه mergneh	مرغانه، تخم‌مرغ	موروانه murvāneh پ. (مُوزُؤ = muru) در پهلوی به معنی مرغ می‌باشد.

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
		جزء (انه) صفت نسبی است. یعنی تولیدی از مرغ اما به خود تخم مرغ (خایک) = xäyak) گیرند.
مرواری merväri	مروارید	مُرواریت murvärīt پ
میزد mezd	مزد، اجرت	میزد mīzd پ
میزه mezeh	مزه، چشش	میچک mēcek پ
میزیر mezzir	مزدور	میزدور mīzd war پ
موژه möjeh	مژه، مژگان	مژوک mēzūk پ یا (چوک cuk)
مشت mast	مست	مست mast پ
مشت mašt	پر، مالا مال	مشت mašt واژه اوستائی است از ریشه (مژ maz) یا (مَش mas) اوستائی
مشک mašk	انبان و پیش‌بند چرمی	مشک mašk سامی (واژه سامی است که وارد فارسی شد).
مقیز maōēz	مگس، حشره	مکش makas پ (مکسیکا maksika)
مکنا mēkēnā	نوعی روسری	سانسکریت شاید دراصل (موی گنان) بوده چه مانند عرقچین به کیسه‌ای از پارچه لوله شده دوخته‌اند و زن‌ها آنرا بر سر می‌میگذارند و گیسوهای بسافته شده را در لوله جای می‌دهند.
مَل mal	شاخه‌های نرم،	در برهان قاطع به کسر حرف اول بصورت

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
(مِل) آمده و (موی) معنی شد. باتوجه به این معنی چون شاخه نازک درخت تاک مانند موی سر پیچ و تاب برمی دارد. بدواً به (مِل) تشبیه و نامیده شد و بعدها واژه (مِل) به (مَل) تبدیل گردید و شاید از زبانهای دیگر باشد که از حد آگاهی نگارنده خارج است.	خصوصاً از درخت انگور	
مَلَك malak پ	ملخ	malax ملخ
موری چَك möricak پ (در زبان لری مریز meriz)	مورچه	melijeh ملیجه
مَوِیز maviz فرهنگ عمید، در پهلوی وَشْ کَل = vaškal	مویز، انگور سیاه خشکیده، نوعی کشمش درشت و سیاه	mamiž مَمِیج
مانیشْت maništ پ	منزل عربی است	manzel منزل
منگو از (مَن = مَر = مال = مار) به معنی ماده و (گُو = گاو) ساخته شد. اگر بخواهیم آنرا به زبان پهلوی بسازیم باید بگوئیم (گوماتک gav matak)	گاو ماده	mangö مَنگُو
موشْک moška سانسکریت (ایران کوده ۹)	نشیمگاه	mös موش
مول möl (برهان) این واژه پهلوی بصورت (جامغول) که از کثرت تلفظ (مول) شد	حرامزاده	möl مَوَل

﴿ م ﴾

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
		(فصل ۶۳) (سد در) ترجمه اورنگ، چاپ ۱۳۳۷.
مولا mölä	ماهگیر	مولا mölä واژه سومری است.
می mī	مو	می möy پ
میه miyāh	ابری، آسمان ابری	میهرگ mīharg پ
میچکا mickä	گنجشک	وَن جیشک (vanjišk) پ (فرهنگ پهلوی)
میش mis	مشت، کف دست	موشْت must پ یا موشْت must پ

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
nā	نه، حرف منفی	ن nē پ
natōnā ناتونا	ناتوان	آنا تاو anātāv پ
nācār ناچار	ناچار	آچار acār پ
nāxeš ناخیش	ناخوش	آخوش axvaš پ
nāxōn ناخون	ناخن	ناخن nāxan پ
nādōn نادون	نادان	آدان adān پ
nāras نارس	کال	آرسیتاک = arasītak پهلوی (جزء (أ) علامت نفی به جای (نا) بکاربرده شد.
nāzek نازک	نازک	نازوک nazūk پ
nazō نازو	نازدار	نازوک nazūk پ
nasōr ناسور	زخم چرکین	ناسور na sūr دو جزئی است: جزء اول (نما) علامت نفی و جزء (سور = sūr) به معنی شادی، مهمانی، سرخوشی. جمع دو جزء مفهوم ناشادی و ناسرخوشی را افاده می کند و احتمالاً همین مفهوم را مجازاً به زخم چرکین و جراحت که خود موجد ناشادی است نسبت داده اند و باید در پهلوی (أسور asūr) باشد. زخم در واژه پهلوی (ریش = riš) می باشد. در فرهنگ عمید، ص ۱۰۲۰ زخم چرکین آمد.
nāsēpas ناسپاس	ناسپاس	آنسپاس anaspās پ

﴿ ن ﴾

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
ناشتا <i>naštā</i>	ناشتا	ناشتاک <i>nāštāk</i> پ
ناف <i>naf</i>	ناف	ناف <i>nāf</i> پ
نَخْدُ <i>naxēd</i>	نخود	نخوت <i>naxvat</i> پ
نَخِش <i>naxēš</i>	ناخوشایند	آخوشیهه <i>axvašiha</i> پ
نَر <i>nar</i>	نَر	نر <i>nar</i> پ
نَرَم <i>narm</i>	نرم	نرم <i>narm</i> پ
نرگِس <i>narges</i>	نرگس، گل	نرگِس <i>nargis</i> پ
نزار <i>nezār</i>	نزار، بی حال	نزار <i>nazār</i> پ
نِسوم <i>nessöm</i>	سایه	سایک <i>säyak</i> پ
نَشِمن <i>ncšimēn</i>	تنیگاه	نیشِمن <i>nišim</i> پ
نفت <i>naft</i>	نفت	نفت <i>naft</i> پ
نِفار <i>nēfār</i>		

شاید از واژه (نی پَر *nīpara*) ساخته شده باشد که تحلیل آن ضروری می نماید. جزء (نی = *nī*) مخفف واژه ناهید (ایزد نگهبان آب و ... در آئین زرتشت) است و جزء (پَر = *para*) به معنی (مقدم، پیش، جلو و ...) می باشد. این نِفار که در آئین مقدس اسلام معنویت باستانی خود را حفظ کرد کوشک تابستانی است که مخصوصاً کنار تکایا و مساجد ساخته می شد که معروف به (ساق نِفار) یا (سقا نِفار) و محل برگزاری مراسم

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
		عزاداری حضرت سیدانشید امام حسین (ع) بود. نام (ساق نفار) یا (سَنّا نفار) نوعی ارتباط معنوی آئینی را با ناهید (ایزد نگهبان آب) تداعی می‌کند و می‌رساند که مفهوم معنوی واژه (نی پَر = nī para = نپار = نفار) یا (سَنّا نفار) با وظایف ناهید بی‌ارتباط نبود، زیرا در (ساق نفار) سقاهائی که در ایام عزاداری به عزاداران و سینه‌زنان آب می‌دادند و سقایت می‌کردند، مراسم عزاداری را در همین مکان یعنی (نفار) انجام می‌دادند. بهر حال بنظر می‌رسد (نفار) همان (نی پَر) باشد بالاخره اینکه کاریکه ستاها انجام می‌دادند دنباله وظایف ایرد آناهیتا (ناهِید) بود. جزء (پَر = para) یا (پَرک) به معنی تحفه و تبرک نیز هست.
نفرین nafrīn	نفرین، لعنت	نی فرین nīfrīn پ (غیر قابل بخشش)
نماز nemaz	نماز	نَماج nēmac پ
نَم nam	نم	نَم nam پ
نمک nemek	نمک	نَمک nēmak پ
نِنا nenā	ننه، مادر	نَنا nēnā ایلامی یا نَنا nēnā ایلامی (در سال ۶۴۶ پیش از میلاد که جنگی

﴿ ن ﴾

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
بین آشوریان و ایلامیان درگرفته بود. در پایتخت ایلام (شوش) مجسمه‌ای بدست آمد موسوم به (نانا) که خدای زمینی ایلامیان بود و همین نام بصورت‌های مختلف (نینا، نانا، ننه، ننا و ...) رایج شد. این واژه ایلامی است.		
نئی نَوَ = (naynava) اوستائی. جزء (نسی = nay) به معنی جا و مکان و جای فرود. (نَوَ = nava) به معنی نو و تازه. جمع دو جزء اشاره بجای تازه وارد می‌باشد.	گهواره	نَو nanō
نوک nōk پ	نو، مقابل کهنه	نَو nō
ناو māv پ	ناو	نَو nō
نوک‌زات nōkzāt پ	نوزاد	نوزاد nōzād
آنومیت anōmēt پ	ناامید	نومید naomīd
نامزت nāmazat پ	نامزد	نومزه nōmzeh
ناف nāf پ	نوه، فرزندزاده	نوه navelh
نیهال nīhāl پ	نهال	نیهال nēhāl
نیهان nīhān پ	نهان	نیهون nehōn
نئی nāi پ، نای nāy	نئی، نای	نئی nāy
نیازک niyazak پ	نیاز، حاجت	نیاز niyaz

﴿ ن ﴾

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
نیش niš	نیش	نیش niš پ
نیمه nimeh	نیمه، نصفه	نیمک nīmak پ

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
vē	وی	اوی öy پ
vārēš	بارش، باران	واران vārān پ، واریشن vārišn پ
vareng	بادرنگ از مرکبات	واترنگ vātrang پ
vāreng bö	بادرنجبویه، گیاده	واترنگ بوی vātrang böy پ
vārī	داروئی مانندگی، شباهت	وَرِیشن vārišn پ
vāzi	رفتار شن کنار دریا که بر اثر باد تند جابجا می شود	از مصدر (وازیتن vāzitan) جزء (واز vāz) در زبان پهلوی به معنی حرکت، جنبش، جهش از مصدر (وازیتن) به معنی راندن، وزیدن، دویدن، رفتن و... مانند (پرواز) و جزء (پَر = para) به معنی (پیش، جلو و...) و (واز = vāz) به معنی حرکت. که در مجموع پیش رونده را افاده می کند. شن های نرم کنار دریا غالباً بر اثر وزش تندباد جابجا می شود چه بسا تپه های ساحلی را تشکیل می دهد و به همین جهت (وازی) نامیده شد.
vāš	علف	واش vāš پ (وَحْش اوستائی)
vejīn	وجین، در کار زراعی	ویچین vīcīn پ یا (بیچین = becīn) پ یا (ویچیئن = vīcītan) پ (از مصدر اوستائی وِیک = vaika) یا (وِیج = vayja) (کتاب

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
		راهنمای ریشه فعلهای ایرانی در ... دکتر محمد مقدم) و نیز از مصدر اوستایی (ویجیدن) یا (ویژیدن) همان.
vaceh وَجَه	بچه، کودک	وَچَک vacak پ یا وَچَک bacak پ
verzā وَرْزَا	گاو نر	وَرْزَاک گاو varzāk gāv پ
vrāz وَرَاز	خوک وحشی	وَیراز vīrāz پ
varzeš ورزش	ورزش	ورزش varzišn پ
var وَر	بر، پهلوی	وَر var پ (در اوستایی وَر vara) وَر vara
vērg وَرْگ	گرگ	وَهرِک vohrk پ (در اوستایی =vahraka وَهرِک)
varmez وَرْمِز	دانه‌های شبیه آرنج که در لابلای بوته‌های شالی می‌روید	جزء (وَر = var) به معنی پهلوی و جزء (مِز = mez) از مصدر (مسجیدن = majdan) اوستایی یا (خامتن = hāmetan) مازندرانی به معنی شتافتن. (کتاب راهنمای ریشه فعلهای ایرانی در ... دکتر مقدم)، مجموع دو جزء نشانگر نباتی است که پهلوی به پهلوی شالی می‌روید.
vareh وَرَه	بره گوسفند	وَرْک varrak پ
vas وَش	بس	وَس vass پ
vesār وَسار	آب نیمگرم در	وهار vehār (در مازندران وهار و) یا

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
(وسار او) به معنی آب نیمگرم است. حرف (سین) به (ه) تبدیل شد.	لهجه مازندرانی	
وَشَنَ vasna اوستائی است. به معنی (هَرَس) (فرهنگ اوستا و تطبیق آن با زبان کردی، موبد فیروز آذرگشسپ، سال ۱۳۳۷، ص ۹۷)	هَوو	وَشَنی vasnī
گوشَنک = gušnak پ (صورت اصلی واژه (گشنای) و مرکب از دو جزء است: (گش) به معنی خارش و (نای به معنی لوله). جزء (گش) با گز مترادف است که از گزیدن به معنای خائیدن و سوختن است) کتاب دیوان دین، جلد دوم، حبیب‌اله نوبخت، چاپ دوم ۱۳۵۳.	گرسنه	وَشَنآ vešnā
višātan ویشاتن پهلوی، حرف (واو) به (گاف) تبدیل شد. مانند (وشتاب) به (گشتاسب)	گشادن	وَشَاتَن vešātan
اِشان oyšān	ایشان	وِشُون vešōn
وَک vak پ (ظاهراً این نام از صدا و آواز وزغ گرفته شد).	وزغ	وَک vak
وَل val یا خَوَهَل xvahl پ، فرهنگ فارسی به پهلوی، ص ۴۰۴.	کج	وَل val

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
وَلَوِیاز valeh veiyāz	خمیازه	جزء (ول = val) به معنی (کج، خم) و جزء (یاز = vāz) از مصدر (یازدن) یا (یازیدن) به معنی بالیدن و جهیدن و لرزیدن (برهان) مجموع دو جزء مفهوم کج و راست شدن را افاده می کند.
وَلَوِلی velveli	نام درختی معروف به درخت گل ابریشم	از (ول) و (وول) به معنی لرزیدن ساخته شد.
وَلِیک valik	نام میوه ای است که رسیده آن جگری نزدیک به سیاه به اندازه نخود درشت و از خانواده زال زالک	این نام ترکی است.
وَلْگ valg	برگ درخت	وَرْگ varg پ
وَنْگ vang	بانگ، صدا	وانگ vāng پ
وَنْگون، vengöm	بادمجان	تلفظ صحیح مازندرانی (ونگون) باید بوده باشد که (وَنگوم) تلفظ می شود بهر حال این واژه (ونگون) شاید دراصل (آونگون = ävangön) بوده و اشاره به چیزی است که مانند (آونگ) و آویزان است.
وَنوشه venöšeh	بنفشه	وی نَشْک vīnašak پ
وَنی venī	بینی	وَنِیک vēnik پ



مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
ویشه višeh	بیشه	ویشک višak پ
ویشتَر višter	بیشتر	ویشتَر vištar پ

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
هاخینسه haxenessch	وسوسه شده	تلفظ اولیه محلی (هاخینسه) بوده (هاخینسه) خود از (بخونیه) ساخته شد. این بخونیه در لهجه مازندرانی (خوانده شده) و از (خواندن) مشتق شد. به مفهوم این است که یکی دیگری را با تلقین و زیرگوشی گفتن تحریک و وسوسه کنند. مثلاً آنقدر زیر گوشش خواندند تا فلان کار از او سرزد.
هاشی hašī	آلوده	آلوتک = alütak پ
هاون hävan	هاون	هاون havan پ
هاوریشٹ hävrišt	نوعی خورش با گوشت کوبیده	شاید، هوریشٹ = hao brišt، جزء (هو) = hao) به معنی خوب و در اوستایی به معنی (له کردن، کوبیدن، فشردن در هاون) است (راهنمای ریشه نعلهای ایرانی در ... دکتر مقدم، جزء (وریشٹ) از مصدر (رشتن) و (بریان کردن). مجموع دو جزء به مفهوم (برشته کردن چیزی، لهیده و کوبیده).
هتوک hatök	صفتی است برای آدمهای بی مایه و خودسر	اصل واژه شاید (یاتوک = yätök) پهلوی باشد به مفهوم تو خالی، سبک، بی مایه و پایه، سحر و ساحری و دست به راههای غیرعادی داشتن از مصدر (هاچیدن hacidan) یا هاجیدن

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندراتی
هیچِه hēcīh پ از مصدر (داتن dātan) پهلوی، در فارسی باستان (ادā = adā) از مصدر (دā = dā = دادن)	هیچ چیز داد، سوم شخص ماضی مطلق از مصدر دادن	هیچ چی hēc cī هیدا hedā
هرچه harcēh پ هرزک harzak پ هُسنا husanā (هو = خوب) + (سنا = شنا) اوستائی. این واژه ریشه در واژه اوستائی (اوس سنا = Us-sna) دارد که به معنی شستشوی تن از نوک پا تا بالای سر. (فرهنگ واژه‌های اوستائی - جلد سوم)	هرچه هرزه شنا	هرچی harcī هرزه harzeh هَسَنو hasnō
آستک astak پ یا ast پ آلوک ālōk پ کَلَنَدیدن kalandīdan (فرهنگ برهان قاطع، ص ۹۲۸) در پهلوی (شپ = šēp)	استخوان آلر، گوجه درختی تکاندن	هَسَه کا hēssēh kā هَلِی hālī هَلا کَنَدین hlākenden
هَمک hamak پ همدم hamdam پ از مصدر (موشتن) و (مالیدن) ایران کوده ۹	همه همدم وَرمال، بالاگرفتن	همه hamēh همدم hamdam هِمال یا بِمال hemal
هامرن hāmōn پ هَمباز hambāz پ	هامرن انباز، شریک	هِمین hemen هِمباز hambāz
هَن = han در لهجه مازندران به معانی که	چاله، جای گود، جوی	هَن han

پهلوی یا ...	معادل فارسی	مازندرانی
اشاره شد اطلاق می شود اما بنظر می رسد به معنی مطلق (جا) و (مکان) در اوستائی باشد.	باریک	
همیشک hamēšak پ	همیشه	hamišeh همیشه
وای vai پ	هوا	hava هوا
هیج hēc پ	هیج	hīc هیچ
هیزم hīzom پ. یا (اِسْم = ěsm) پ ینا (اِزْم ězm) پ	هیزم	hīzom هیزم
همیمک hīmak پ (ایمک ěmak) اوستائی	هیزم، هیمه	hīmeh هیمه

ی

مازندرانی	معادل فارسی	پهلوی یا ...
yär یار	یار، دوست	ادیار adyär پ
yēr یِر	زیر، اشاره به نزدیک	اِر er پ از adar پهلوی
yädgär یادگار	یادگار	آیاتکار ayätkar پ
yäd یاد	یاد، حافظه	آیات ayät پ از adyät پهلوی
yēttā یَتَا	یکی، یکتا	یوکتاک ēvaktāk پ
yör یُور	اشاره به دور	آورون avarön پ، فرهنگ پهلوی، ص ۵۶، به معنی آنسوی ولی (واژه محلی (یور) که اشاره به کنار دیگر رودخانه هست در اصل (یوت اروت = Yut öröt) بوده به معنی طرف دیگر رودخانه که با کثرت تلفظ طی قرون به (یور) تبدیل شد.